به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سَخُن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این‌که خِرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل‌از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجهٔ آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛
در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُسّ و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.
هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همهٔ مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامهٔ معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.
لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.
در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهدهٔ کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۶۶ گنج حضور

تنظیم‌کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شه‌روز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم‌کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مریم زارع از شیراز	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهرا احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه‌کنندگان عکس‌نوشته‌ها		معصومه رخشان از تهران	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی‌کنندگان نهایی	اقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
فرح شکری از تهران	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران		الهام بسیطی از فنلاند
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد		لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان		زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان		زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز
	سمیه فضلی از شیراز		نرگس جمشیدیان از نجف اباد

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/GanjeHozourSummNotes

https://t.me/GanjeHozourDigestVerses



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۶۶، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

بیچاره کسی که زر ندارد
وز معدنِ زر خبر ندارد

بیچاره دلی که ماند بی تو
طوطی‌ست، ولی شِکَر ندارد

دارد هنر و هزار دولت
افسوس که آن دگر ندارد

می‌گوید دستِ جام‌بخشَش:
ما بدْهیمش اگر ندارد

بر وی ریزیم آبِ حیوان
گر آب بر آن جگر ندارد

بی‌برگان را دهیم برگی
زآن برگ که شاخِ تر ندارد

آن‌ها که ز ما خبر ندارند
گویند: دعا اثر ندارد

نزدیک آمد که دیده بخشیم
آن را که به ما نظر ندارد

خاموش که مشکلاتِ جان را
جز دستِ خدایْ برندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

واژگانِ ناآشنا

دولت: ثروت، دارایی، حشمت و جاه

حیوان (عربی: حَیَوان): زندگی، حیات

آبِ حیوان (آبِ حَیَوان): آبِ حیات، آبِ زندگانی، آبِ خِضر

آب بر آن جگر نداشتن (نماندن): کنایه از سخت محتاج و فقیر بودن

نزدیک آمدن: نزدیک بودنِ امری، امکان داشتنِ وقوع آن

برداشتن: گشودن، حل کردن، رفع کردن

مقدمه:

۱ـ قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این‌قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲ـ تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع‌به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین‌ترتیب غزل به‌صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳ـ استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به‌عنوانِ من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت‌به آن مقاومت و عدمِ پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصدِ بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. درنتیجه آوردن شواهدِ مثال از جاهای مختلفِ مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴ـ منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیلِ یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آن‌چه در تبدیل عوض می‌شود، دیدِ ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

بیچاره کسی که زر ندارد
وز معدنِ زر خبر ندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

بی‌چاره و بدبخت آن کسی است که به‌خاطر درست کردن من‌ذهنی و همانیده شدن با چیزهای این‌جهانی، انرژی و برکتی را که از طرف زندگی یا خدا می‌آید، ندارد و خبری هم از معدن زر یا معدن این برکت که در درون خود اوست ندارد. [انسان شقی یا بدبخت دو جور است؛ یکی آدم بدبختی که قبول دارد چاره‌ای به‌نام فضاگشایی وجود دارد و نباید همیشه من‌ذهنیِ بدبخت داشته باشد، اما عمل نمی‌کند. دیگری بی‌چاره‌ای است که در بدبختیِ ذهن مانده و می‌گوید من بیچاره هستم و چاره‌ای برایم وجود ندارد.]

بیچاره دلی که ماند بی تو
طوطی‌ست، ولی شِکَر ندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

خدایا، بیچاره آن دلی است که بی تو مانده و در جدایی است، یعنی به تو وصل نیست. او مانند طوطی از جنس الست و امتداد تو است، ولی شِکَر یا برکت آن‌وری را ندارد.

دارد هنر و هزار دولت
افسوس که آن دگر ندارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

دولت: ثروت، دارایی، حشمت و جاه

او هزار هنر و مکنت دارد، [مثلاً موسیقی و هنر و ادبیات می‌داند، شعر می‌گوید، نقاشی می‌کند، خانه و مقام و دانش دارد،] اما حیف که آن دیگری را که از فضاگشایی و عشق می‌آید و همان وصل شدن به زندگی و زنده شدن به خداست ندارد و از زندگی شِکر نمی‌گیرد. [سه بیت اول غزل عالی است و به‌سادگی توضیح می‌دهد اگر زر نداریم، باید در این راه متعهد شویم و مداومت و جدیت داشته باشیم؛ قانون جبران را انجام دهیم و با طرح من‌ذهنی پیش نرویم که جبران نکردن را زرنگی می‌داند؛ ورزش چهار بُعد را هر روز انجام دهیم چون روزی که به این چهار بُعد نرسیم، پیریِ ما شروع می‌شود و نهایتاً تمرکزمان روی خودمان باشد.]

می‌گوید دستِ جام‌بخشش:
ما بدْهیمش اگر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

دستِ جام‌بخشِ خداوند می‌گوید که اگر انسان زر ندارد و تا حالا از من مِی نگرفته، من می‌توانم به‌شرط فضاگشایی به او بدهم. [ما تاکنون مِی همانیدگی‌ها را خورده‌ایم که مثل زهر مسموم‌کننده بوده، اما اگر فضا باز کنیم خدا با دستِ می‌دِه، همین لحظه به ما مِی یکتایی را می‌دهد که پر از شادی، عشق و برکت است. درواقع اولین شرط ارتباط درست ما با خانواده و دیگران، این است که با دست جام‌بخش خداوند از درونمان مِی بگیریم و آن را به همه بدهیم.]

بر وی ریزیم آبِ حیوان
گر آب بر آن جگر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

حیوان (عربی: حَیَوان): زندگی، حیات
آبِ حیوان (آبِ حَیَوان): آبِ حیات، آبِ زندگانی، آبِ خِضر
آب بر آن جگر نداشتن (نماندن): کنایه از سخت محتاج و فقیر بودن

[از زبان خداوند یا زندگی می‌گوید که] اگر انسان آب در جگر ندارد یعنی چهار بُعد او و فرم او به عشق و دل وصل نیست، ما بر او آبِ حَیَوان، آبِ حیات یا همان زری را که از آن‌ور می‌آید می‌ریزیم.
[دل ما فضای گشوده‌شده و مرکزِ اصلی ما است. جگر ما هر چیزی است که حادث و به‌صورتِ ماده است. وقتی کاری را با نشاط، شوق، علاقه، لبخند، آواز شادی و با آسان‌گیری انجام می‌دهیم و وقتی غصه و استرس نداریم، یعنی جگرمان آب دارد و به دل وصل است.]

بی‌برگان را دهیم برگی
زآن برگ که شاخِ تر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

به بی‌برگان یا من‌های ذهنی که برگ و نوا و سرمایه را در همانیدگی‌ها و دردها می‌دانند، برگ و توشه‌ای از فضای گشوده‌شده می‌دهیم که آن برگ را شاخِ تر یا من‌ذهنی ندارد، زیرا حواسش به برگ‌های مصنوعی همانیدگی‌هاست و از انرژی زندهٔ زندگی آگاه نیست. [فضا که باز شود و همانیدگی‌ها را

بیندازیم، تازه می‌فهمیم برگ به‌معنای خِرَد، عشق، مستی، شادی و سایر برکات زندگی است، نه خوشی مصنوعی این‌جهانی.]

آن‌ها که ز ما خبر ندارند
گویند: دعا اثر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

کسانی که مرکزشان از جسم است و آن را عدم نکرده‌اند از ما خبر ندارند. آن‌ها می‌گویند دعا اثر ندارد، چون ما را به مرکزشان راه نداده‌اند که برایشان دعا کنیم. [دعا اثر دارد، منتها شرایطش این است که تو حضور داشته باشی، یعنی فضا را باز کنی و مرکزت عدم شود. دراین‌صورت خدا را در مرکزت می‌بینی و او هم برایت دعا می‌کند.]

نزدیک آمد که دیده بخشیم
آن را که به ما نظر ندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

نزدیک آمدن: نزدیک بودنِ امری، امکان داشتنِ وقوع آن

مدت خیلی کمی مانده و نزدیک است که به انسانی که هنوز ما را نمی‌بیند، اما با تعهد و مداومت و صبر روی خود کار می‌کند، چشم عدم ببخشیم که بتواند به ما نظر کند. [خداوند به ما گفته هر موقع خواستی کتاب اصلی‌ات را بخوانی که ذهنت نیست بلکه فضای گشوده‌شده است، فضا را باز کن و تمرکزت روی خودت باشد. مطمئن باش من چشم عدم را به تو می‌دهم.]

خاموش که مشکلاتِ جان را
جز دستِ خدایْ برندارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۹۶)

برداشتن: گشودن، حل کردن، رفع کردن

ذهن را خاموش کن و فکرهای من‌ذهنی را که ژاژ است، ترک کن. مشکلات جانِ ذهنی تو و مسائلی را که من‌ذهنی‌ات به‌وجود آورده نمی‌شود با ژاژ و سبب‌سازی ذهن از بین برد. فقط باید فضا گشوده شود و دست خداوند این مشکلات را از میان بردارد. [با من‌ذهنی و سبب‌سازی و استدلالش کاری از پیش

نمی‌رود. راهی غیر از فضاگشایی وجود ندارد و باید فضا را باز کنیم تا مشکلات در خلأ حل شود.
مقدمهٔ فضاگشایی هم این است که هر روز چهار بُعدمان را ورزش دهیم.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات وآیات برنامهٔ شمارهٔ ۱۰۶۶

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه
اِنقباض: دلتنگی و گرفتگی
مختارِ مطلق: در این‌جا خداوند است.

او به‌صورت یک من‌ذهنی مجازی فضول است، خودش اراده دارد، انتخاب می‌کند، و در مقابل اتفاقی که این لحظه زندگی به‌وجود می‌آورد به‌جای فضاگشایی، مقاومت می‌کند و این کار مثل این است که به خداوند می‌گوید تو ادارهٔ من و کائنات را بلد نیستی زیرا اتفاقات را مطابق میل من ایجاد نمی‌کنی، بنابراین هر لحظه منقبض می‌شود و در کار مختار مطلق که خود زندگی است دخالت کرده به او اعتراض می‌کند.

آن‌چنان‌که کاروانی می‌رسید
در دِهی آمد، دری را باز دید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۱)

کاروان انسانیت یا تکامل هشیاری از راه رسید، وارد فضای دهِ ذهن شد و دری را باز دید.

آن یکی گفت: اندر این بَردُالْعَجوز
تا بیندازیم این‌جا چند روز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۲)

بَردُالْعَجوز: سرمای پیرزن، کنایه از سرمای سخت

یکی از کاروانیان گفت: در این سرمای بسیار سخت من‌ذهنی، بار و بنه‌مان یعنی همانیدگی‌ها و دردهایمان را چند روزی در این‌جا بیندازیم و بمانیم.

بانگ آمد نه، بینداز از برون
وآنگهانی اندر آ تو اندرون
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۳)

ناگهان از درون خانه بانگ آمد: «نه، بار و بنه‌ات یعنی همانیدگی‌ها و دردهایت را بیرون بینداز و آنگاه به درون خانه بیا.» اگر نیندازی نمی‌توانی بیایی. [«در» همین فضای گشوده‌شده است و تنها دری است که در این سرما یعنی دردهای من‌ذهنی می‌توانیم وارد آن شویم، آن هم با انداختن همانیدگی‌ها و دردهایمان.]

هم برون افگن هر آنچْ افکندنی‌ست
درمَیا با آن، که این مجلس سَنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۴)

درآمدن: (در این‌جا) داخل شدن، وارد شدن
سَنی: بلندمرتبه، عالی‌قدر، عالی‌مقام

همانیدگی‌ها، دردها و هرآن‌چه را که دورافکندنی است، از مرکزت بیرون کن و با آن‌ها وارد درگاه خداوند نشو، زیرا این مجلس، پیشگاه خداوند و بلندمرتبه است. [ما باید از درِ گشوده‌شده که با فضاگشایی از درون ما و شخصاً برای ما باز می‌شود وارد درگاه خداوند شویم و به عشق برسیم.]

حُکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط
که بگویید از طریقِ انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِساط (بَساط): هر چیزِ گستردنی مانند فرش و سفره

حکم خداوند هر لحظه این است که به ما می‌گوید با من از طریق انبساط حرف بزنید و بگذارید فضا باز شود، از طریق انقباض حرف نزنید. [هیچ‌کس راهکاری برای فضاگشایی نمی‌داند؛ فضا خودش باز می‌شود. شما انقباض و فشار به خود را کم کنید، واکنش نشان ندهید، اتفاقات را جدی نگیرید، سبب‌سازی‌های منفی و انتقام را رها کنید، خودتان و دیگران را ببخشید و به گذشته نروید و ملامت نکنید. آگاه باشید اگر اشتباه نمی‌کردید، الآن این‌قدر عقل نداشتید که متوجه اشتباهتان شوید.]

وآن‌که ایشان را شِکَر باشد اَجَل
چون نظرْشان مست باشد در دُوَل؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۲)

اَجَل: مرگ
دُوَل: جمع دولت، دولت‌ها، منظور همانیدگی‌ها است.

کسانی که مردن به من‌ذهنی، رفتن به درگاه خداوند و دوباره به عشق رسیدن برایشان مثل شِکَر شیرین است، چگونه از همانیدگی‌ها یا چیزهایی که ذهن آن‌ها را دولت و سرمایه می‌نامد و فکر می‌کند سبب عشق خواهند شد، مست می‌شوند؟

تلخ نَبْوَد پیشِ ایشان مرگِ تن
چون رَوَند از چاه و زندان در چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۳)

نزد این افراد مردن نسبت‌به من‌ذهنی تلخ نیست چون می‌دانند وقتی از چاه و زندان ذهن بیرون بیایند، آزاد شده و به چمن و جای آباد که فضای گشوده‌شده است وارد می‌شوند.

وارهیدند از جهانِ پیچ‌پیچ
کس نگِریَد بر فَواتِ هیچ، هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۴)

فَوات: فوت شدن، از بین رفتن، مرگ

آن‌ها از جهانِ ذهنیِ پیچیده‌شده در همانیدگی‌ها و زمان که هیچ است رها شدند و کسی اصلاً برای فوت شدن «هیچ»، گریه نمی‌کند بلکه خوشحال هم می‌شود.

بُرجِ زندان را شکست آرکانی‌ای
هیچ از او رنجد دلِ زندانی‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۱۵)

آرکانی: در این‌جا یعنی کسی که از جنس زندگی است.

اگر یکی از عوامل دولتی دیوار زندان را بشکند و بگوید همگی بیرون بروید، آیا زندانی‌ها می‌گویند چرا دیوار را شکستی و ما را آزاد کردی؟ همچنین اگر زندگی یا خداوند [به‌واسطهٔ کسی مثل مولانا که از جنس زندگی است] دیوار زندان ذهن را بشکند و انسان را آزاد کند آیا دل زندانی هیچ از او می‌رنجد؟

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آنَش با مَلَک انباز کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

انباز: شریک

طفل جان خود را از شیر شیطان که شیره گرفتن از هر همانیدگی و درد است باز کن. سپس او را شریکِ مَلَک یا فرشتهٔ حضور و فضای گشوده‌شده کن و از پستانِ دل شیر بخور.

ای عاشقِ موفّق، وی صادقِ مصدّق
می‌بایدت چو گردون بر قطبِ خود تنیدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

قطب: میلهٔ ثابت در سنگِ زیرینِ آسیا که سنگ رویی آسیا به دُور آن می‌چرخد.

ای عاشقِ موفق، ای کسی که فضا را باز کرده‌ای، مقاومتت را به صفر رسانده‌ای، صادق هستی و صدقت در اثرِ یکی شدن با خداوند و تماس با او تأیید شده‌است، تو باید با فضاگشایی مانند گردون دور خودت بگردی نه دور دیگران و همانیدگی‌ها.

در بی‌خودی تو خود را می‌جوی تا بیابی
زیرا فِراق صعب است، خاصه ز حق بریدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

صعب: دشوار، مشکل

با فضاگشایی بی‌خود شو و در بی‌خودی، درحالی‌که به دور فضای گشوده‌شده و خداوند می‌گردی، خودِ اصلی‌ات را جست‌وجو کن تا آن را بیابی؛ زیرا جدایی از دوستان و دیگر انسان‌ها دشوار است و جدایی از خداوند، از همه دشوارتر است. [در من‌ذهنی که به‌وسیلهٔ جدایی و همانیدگی درست شده، جدایی از خداوند وجود دارد.]

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۲۹)

بکوش تا لبت را از شیر شیطان باز کنی. وقتی لبت از شیرِ شیطان و همانیدگی‌ها شسته شد، می‌توانی پستان دل، پستان خداوند را بمکی و زر را از او بگیری. [ما همیشه شیرِ همانیدگی‌هایی مانند همسر و فرزند را خورده‌ایم؛ مدام به آن‌ها نگاه کرده‌ایم، از آن‌ها شیره کشیده‌ایم و کنترلشان کرده‌ایم. هروقت ما از چیزهای بیرونی که ذهن نشان می‌دهد شیره بکشیم و بخواهیم آن‌ها را کنترل کنیم، درواقع شیر شیطان را می‌خوریم و با کنترل کردن آن‌ها را به خطر می‌اندازیم.]

بیا که ساقیِ عشقِ شراب‌باره رسید
خبر ببَر برِ بیچارگان که چاره رسید
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵)

شراب‌باره: شراب‌دوست، مستی‌دوست، آن‌که بسیار شراب می‌خورَد، مِی‌خواره

ای انسان، بیا تمام همانیدگی‌ها و هرچه را ذهنت نشان می‌دهد، رها کن، زیرا ساقیِ عشق، یعنی وحدت تو با زندگی، از راه رسیده و شراب‌باره است، یعنی حواسش به مستی و شادیِ بی‌سبب است. اکنون که از این موضوع باخبر شده‌ای، فضا را بگشا و شمع حضور خودت را روشن کن. سپس بدون حرف زدن با روشناییِ شمع حضورت، ارتعاش انرژی عشق و بیان زندگی، این خبر را به بیچارگان برسان،

یعنی کسانی که هنوز من‌ذهنی را ساقی می‌دانند و با زیاد کردن همانیدگی‌ها و دردهایشان می‌خواهند به خوشبختی برسند.

چون‌که قَبضی آیدت ای راه‌رو
آن صَلاحِ توست، آتش‌دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

ای کسی که راه‌روی راه معنوی و عرفان هستی، اگر دردی در تو بالا آمد و منقبض شدی، بدان‌که خداوند می‌خواهد چیزی به تو نشان دهد و به صلاح توست. پس حواست به خودت باشد، آتش‌دل نشو و واکنش نشان نده، بلکه فضا را باز کن و در سایهٔ فضای گشوده‌شده، همانیدگی، درد و عیبت را ببین.

چو روشن گشتی از طاعت، شدی تاریک از عصیان
دلِ بیچاره را می‌دان که او محتاجِ چاره‌ستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۰)

طاعت: عبادت

وقتی من‌ذهنی داشته باشی و فقط با آن عبادت کنی، به نور هشیاری جسمی روشن می‌شوی، اما درواقع، با عبادت از طریق من‌ذهنی و ایجاد زمان روان‌شناختی، من‌ذهنی‌ات تقویت می‌شود و از خدا دور می‌شوی. به این ترتیب، در حقیقت طغیان و سرکشی می‌کنی و تاریک می‌شوی، زیرا طغیان و سرکشی، تاریک‌شدن هرچه بیشتر است. پس اگر دیدی عبادتت کار نمی‌کند، بدان که دل و مرکز مسکین و بیچاره‌ات محتاج چاره است؛ تو اشکالی داری و باید یک کاری بکنی.

وگر محتاجِ این طاعت نماندستی دلِ مسکین
ورای کفر و ایمان، دل همیشه در نظاره‌ستی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۰)

اگر دل بیچارهٔ تو بفهمد که محتاج طاعت و عبادتِ مصنوعیِ من‌ذهنی نیست و به‌جای آن باید فضاگشایی و پرهیز کند، دراین‌صورت ورایِ دویی و کفر و ایمان من‌ذهنی‌اش که برخی را مؤمن و برخی

را کافر می‌داند، در این فضای گشوده‌شده، زندگی در او به‌عنوان جوهری که روی خودش قائم شده، خودش را پدیدار می‌کند.

چون ببندی شهوتش را از رَغیف
سر کُنَد آن شهوت از عقلِ شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۳)

رَغیف: قرص نان

اگر عشق و شهوتِ من‌ذهنی به قرصِ نان یعنی چیزهای این‌جهانی را که ذهن نشان می‌دهد و با آن‌ها همانیده هستی بِبُری، آن عشق و شهوت به چیزها به‌سویِ عقلِ شریف، یعنی عقلِ کُل یا خداوند می‌رود.

هم‌چو شاخی که بِبُرّی از درخت
سر کُنَد قوّت ز شاخِ نیک‌بخت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۴)

مانند این‌که شاخهٔ خشک یا نیم‌خشکی که میوه نمی‌دهد را از درخت بِبُری، دراین‌صورت نیرویی که به این شاخهٔ خشک یا نیمه‌خشک می‌رود و تلف می‌شود، به شاخهٔ سبز و نیک‌بخت می‌رود و میوه می‌دهد. به‌عبارتی شاخه‌ای که در ما میوه دارد شاخهٔ حضور است، اگر ما عشقی را که به شاخهٔ خشک همانیدگی‌ها داریم ببریم، دراین‌صورت انرژی و توجه ما به‌سمت عقل کُل می‌رود.

برگِ بی‌برگی تو را چون برگ شد
جانِ باقی یافتیّ و مرگ شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸)

مرگ شد: مرگ رفت و گذشت؛ از مصدر شدن به‌معنیِ رفتن

اگر بگویی همانیدگی‌ها برگِ من نیستند، فضا را باز کنی و «برگِ بی‌برگی» یعنی توشه و سرمایهٔ فضای گشوده‌شده برگِ تو شود، دراین‌صورت جاودانه می‌شوی و مرگ تمام می‌شود. [تا زمانی که من‌ذهنی هست ما از مرگ می‌ترسیم، ولی وقتی من‌ذهنی برود و ما به خداوند زنده شویم، دیگر مرگی وجود ندارد و ما درحالی‌که در این تَن هستیم نَقل می‌کنیم.]

تن چو با برگ است روز و شب از آن
شاخِ جان در برگ‌ریز است و خزان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

اگر من‌ذهنی‌ات روز و شب رونق پیدا کند و تو به‌صورتِ من‌ذهنی همانیدگی‌ها را برگ بدانی، دراین‌صورت شاخهٔ جانِ اصلی‌ات در خزان و برگ‌ریز است و رونق ندارد. [از خودمان سؤال کنیم آیا ما همانیدگی‌ها، دردهای ذهنی و چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد برگ می‌دانیم؟ اگر این‌طوری باشد، برگ‌های جانِ اصلی‌مان که شادی بی‌سبب، مستیِ آن‌طرفی و عشق است دارد می‌ریزد و داریم واردِ خزان می‌شَویم.]

امرِ حق بشْنو که گفته‌ست: اُنْظُروا
سویِ این آثارِ رحمت آر رو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۱)

اُنْظُروا: نگاه کنید، نظاره کنید.
آر رو: رو[ی] آر.

ای انسان، امر خداوند را بشنو که فرموده‌است ناظر باشید، فضا را باز کنید و آثار رحمتم را در درون و بیرون ببینید. [وقتی فضا را باز می‌کنیم، زندگیِ آسان می‌تواند نصیب ما شود، ما می‌توانیم بدون درد، انقباض، استرس، نگرانی از آینده و افسوس گذشته زندگی کنیم، به‌شرط این‌که فضا را باز کنیم و آثارِ رحمتِ خداوند را در بدنمان و انعکاسش را در بیرون و در روابطمان با مردم و با خودمان ببینیم.]

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصحَف‌ها قِرائت بایدت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

[این بیت مربوط به داستان مثنوی در مورد شخصی است که روی طاقچهٔ خانهٔ شخصی کور قرآنی می‌بیند و کنجکاو می‌شود که او چگونه قرآن را می‌خواند. شخص کور می‌گوید خداوند هر موقع بخواهم قرآن بخوانم، چشمم را به من می‌دهد. ما نیز هر موقع بخواهیم کتاب اصلی و فضای گشوده‌شدهٔ درونمان را بخوانیم و حواسمان به خودمان باشد، خداوند چشم عدم را به ما می‌دهد، اما ما حقیقتاً نمی‌خواهیم درون خودمان را بخوانیم، بلکه می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان را که توسط دیگران شرطی شده و

چیزها را یاد گرفته بخوانیم.] هر موقع واقعاً قصد خواندن درون خودت یا دیگران را که مثل یک کتاب مقدس و قرآن است داشته باشی، یعنی بخواهی حقیقتاً متعهد شوی، مداومت داشته باشی و بگویی من منظور آمدنم به این جهان را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است می‌دانم، من باید صنع داشته باشم و نباید تقلید کرده، حرف‌های من‌ذهنی‌ام را بزنم.
(ادامه در بیت بعد)

من در آن دَم وادَهَم چشمِ تو را
تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

در این‌صورت من در آن لحظه چشم تو را باز می‌کنم تا آن جوهر مُعظّم را که جنس اصلی تو و الست است در خودت بخوانی و شناسایی کنی و بتوانی زندگی را در خودت و دیگران ببینی.

ننگرم کس را و، گر هم بنْگرم
او بهانه باشد و، تو منظَرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر نگاه کنم بهانه‌ای است که در اطراف آن فضا را باز کنم و تو را ببینم.

اَمرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبصارَكُم
هم شنیدی، راست ننْهادی تو سُم

«با این‌که این فرمانِ خدا را شنیدی که «چشمانِ خود را از نارواها فروبندید»، ولی باز درست گام برنداشتی.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۱)

تو فرمانِ «چشم‌هایتان را از نارواها ببندید» یعنی آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد و ناروا است به مرکز نیاورید و توجهتان را جذب آن‌ها نکنید شنیدی، اما قدمت را درست نگذاشتی و خودت را درست نکردی یعنی فضا را نگشودی و اجازه دادی چیزها به مرکزت بیایند.

(قرآن کریم، سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰)

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... .»

«به مردانِ مؤمن بگو که چشمان خویش را از نارواها فروگیرند... .»

لوله‌ها بربند و پُر دارَش ز خُم
گفت: غُضُّوا عَنْ هَویٰ أَبصارَکُم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۴)

خُم: ظرفِ سفالی بزرگ‌تر از خمره
غُضُّوا عَنْ هَویٰ أَبصارَکُم: دیدگانتان را از هوا و هوس فروبندید.

با فضاگشایی لوله‌های اتلاف انرژی که همانیدگی‌ها و دردهای مرکزت هستند و انرژی و برکتِ خداوند را تلف می‌کنند ببند، یعنی شهوت و عشقت را از آن‌ها ببُر، تا زر و مِی خداوند از آن‌ها بیرون نرود و از خُم خداوند درونت را پر کن، چراکه خداوند گفته‌است چشمانتان را از هواهای نفسانی یا خواسته‌های من‌ذهنی که براساس همانیدگی‌ها است ببندید.

ای لِقایِ تو جوابِ هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

لِقا: دیدارِ خداوند

ای خداوند که دیدار تو جواب همهٔ سؤالات من است، مشکل بدون حرف‌های من‌ذهنی و به‌وسیلهٔ تو حل می‌شود.

هر کجا تابم ز مِشکاتِ دَمی
حل شد آن‌جا مشکلات عالَمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مِشکات: چراغ‌دان

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید،] اگر من از چراغ‌دان هر انسانی به‌صورت شمع روشن بشوم و بتابم، آن شخص چراغ حضورش روشن شود و با هشیاری نظر ببیند، دراین‌صورت مشکلات آن شخص که برای خودش یک جهان است حل خواهد شد.

ظلمتی را کآفتابش برنداشت
از دَمِ ما گردد آن ظلمت چو چاشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)

چاشت: هنگام روز و نیم‌روز

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید،] آن تاریکی و جهل من‌ذهنی را که هیچ آفتاب، روشنایی و عقلی از جهان بیرون نمی‌تواند ازمیان بردارد، از دَم ما مانند روز روشن می‌شود.

دعا:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی‌ست و کُلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند خودش را نخواستن و غیر خدا یعنی همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی را خواستن، درواقع فکر و دعای من‌ذهنی برای افزون‌طلبی و اضافه‌کردن همانیدگی‌ها و چیزهای این‌جهانی است. همچنین این‌کار زیر پا له‌کردن زندگی و همهٔ زندگی را خراب‌کردن و قطع شدن از خداوند است. [اگر از خداوند خودش را بخواهیم باید فضاگشایی کنیم. اگر چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را بخواهیم من‌ذهنی می‌شویم، پس نباید آن چیزها را بخواهیم، ولی وقتی خداوند عقلش را به ما داد به‌وسیلهٔ قانون جبران همهٔ آن چیزها را می‌توانیم به‌دست بیاوریم.]

دعا:

شُکرِ حق را کآن دعا مردود شد
من زیان پنداشتم، آن سود شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹)

خدا را شکر که وقتی من با من‌ذهنی دعا کردم، آن دعا قبول نشد، درحالی‌که من فکر می‌کردم قبول نشدن آن دعا زیان است. بعداً دیدم که چقدر خوب شد که دعایم مورد قبول واقع نگشت و این قبول نشدن دعا به سود من شد.

(قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۱۶)

«...وَ عَسیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسیٰ أَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.»

«...و بسا چیزی را ناخوش داشته باشید که آن به سود شماست و بسا چیزی را دوست داشته باشید که به زیان شماست و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

بس دعاها کآن زیان است و هلاک
وز کَرَم می‌نشْنَود یزدانِ پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

خیلی از دعاهایی که انسان برحسب من‌ذهنی می‌کند سبب زیان و هلاکت او است و خداوند از کَرَم، بخشش و لطف آن دعاهای من‌ذهنی او را نمی‌شنود.

دعا:

بر سرِ خرقه شدم بارِ دگر
در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۶)

بر سَرِ خرقه شدن: کنایه از رسیدن به مرتبهٔ نیستی و فنای عارفانه است.

خدایا، اکنون باید بار دیگر بر سر خرقه بنشینم و دعا را شروع کنم. چقدر در دعا کردن بی‌هنر و نابلد بودم. مدام با من‌ذهنی دعا کردم و بدون پیوستن به تو، چیزها را خواستم، درحالی‌که باید فضا را باز می‌کردم و تو را به مرکزم می‌آوردم تا تو برایم دعا کنی.

دعا:

بر زبان نامِ حق و، در جانِ او
گَندها از فکرِ بی‌ایمانِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

انسان منافق مرکزش با زبانش فرق دارد، او مدام بر زبان نام حق را می‌برد و اسم خدا را می‌گوید، ولی در مرکز او گَندهای درد و همانیدگی از فکرهایی است که به‌وسیلهٔ من‌ذهنی ایجاد می‌شود، همچنین هزار جور گرفتاری و فتنه و اغتشاش در مرکزش دارد و به عقل کل، به خداوند وصل نیست.

آن دعایِ بی‌خودانْ خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

زو: مخففِ از او

آن دعای بی‌خودان، کسانی که من‌ذهنی ندارند و فضا را باز می‌کنند، یک دعای دیگری است، برای این‌که من‌ذهنیِ آن‌ها دعا نمی‌کند، بلکه خداوند برایشان دعا می‌کند.

دل محیط است اندر این خِطّهٔ وجود
زر همی‌افشانَد از احسان و جود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

خِطّه: سرزمین
جود: بخشش و کَرَم

دلِ انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده، به همه‌چیز و تمام وجود، از جمله وجود خودش و چهار بُعدش محیط است و همه را در آغوش می‌گیرد و زر و برکتی را که از احسان و جودِ زندگی می‌گیرد، در کائنات و همهٔ عالَم وجود پخش می‌کند.

از سلامِ حق، سلامت‌ها نثار
می‌کند بر اهلِ عالَم اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳)

نثار: بخشش

وقتی انسان فضا را باز می‌کند، به خداوند سلام می‌کند، خداوند نیز به او سلام کرده و سلامتی و چیزهای خوب را به او نثار می‌کند. او نیز آن سلامتی و غذاهای خوب را از خداوند می‌گیرد و به خودش و اهل عالم می‌دهد.

هرکه را دامن درست است و مُعَدّ
آن نثارِ دل بدآن کس می‌رسد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

مُعَدّ: آماده‌شده، شمرده‌شده

نثار: بخشش

هر کسی که دامن درست و آماده دارد، نثارِ دلِ انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و خود خداوند به او می‌رسد.

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منِهْ در دامن آن سنگِ فُجور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن

دامن تو آن حس نیاز تو به خداوند، بی‌نیازی از همانیدگی‌ها و حضور تو با فضاگشایی است، بنابراین دیگر سنگ‌های فجور یعنی همانیدگی‌ها و دردها را در دامنت نگذار.

تا ندرَّد دامنت زآن سنگ‌ها
تا بدانی نقد را از رنگ‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶)

تا دامنت دراثر گذاشتن همانیدگی‌ها و دردها در آن دریده نشود. تا بدانی که در این لحظه نقد یعنی زندگی و رنگ یعنی همانیدگی چیست.

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان
هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷)

تو مانند کودکان که دامنشان را پر از خرده‌سنگ می‌کنند، دامنت را از چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌ها پر کردی و فکر کردی پول، مقام، سواد و زیبایی سیم و زر هستند، درحالی‌که همهٔ آن‌ها سیم و زر ذهنی بودند.

دعا:

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود
دامنِ صدقت درید و غم فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸)

چون نتوانستی از خیال همانیدگی‌ها یا چیزهای به ظاهر باارزش این‌جهانی که آن‌ها را در دامنت جمع کرده بودی زندگی بگیری، فهمیدی که یک انسان تقلبی و من‌ذهنیِ دروغین بوده‌ای و از چیزهای دروغین زندگی خواسته‌ای، بنابراین دامن صدق تو دریده شد و غم افزون گشت. [درواقع سیم و زر حقیقی عشق و برکت زندگی است. منِ ذهنی با خیال سیم و زر و منِ اصلی با خود سیم و زر سروکار دارد.]

دعا:

هم ز اوّل تو دهی میلِ دعا
تو دهی آخِر دعاها را جزا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۰)

خداوندا هم تو از اول به ما میل دعا کردن را می‌دهی تا با فضاگشایی به مرکزمان بیایی. آخرِسر هم تو دعا می‌کنی و جزا می‌دهی. [یعنی من‌ذهنی ما باید خارج از این دعا باشد.]

دعا:

بس دعاها رَد شود از بویِ آن
آن دلِ کژ می‌نماید در زبان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹)

بسیاری از دعاها به سبب بوی بد همانیدگی‌ها به درگاهِ خداوند نمی‌رسد و مردود می‌شود، چراکه آن دلِ کژ یعنی مرکز همانیده و پردرد، در زبان و گفت‌وگو کاملاً مشخص است. [هر چیزی که در مرکز ما می‌گذرد دعای ما همان است.]

دعا:

نیک بنْگر اندر این، ای مُحتَجِب
که دعا را بست حق بر اَستَجِبْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب‌دار، پنهان
أَستَجِبْ: پاسخ دهم.

ای کسی که من‌ذهنی داری، در حجاب هستی و خدا را نمی‌بینی، خوب نگاه کن و بدان که خداوند اجابتِ دعا را به «اَستَجب: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم» وابسته کرده‌است. [منظور از «اَسْتَجِب» این است که خداوند می‌گوید با فضاگشایی من را بخوانید، از جنس من شوید تا شما را اجابت کنم، نه این‌که با من‌ذهنی فقط خداخدا بگویید.]

هرکه را دل پاک شد از اِعتلال
آن دعایش می‌رود تا ذُوالجلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اِعتلال: بیماری، علّت، عارضه
ذُوالجلال: از نام‌های خداوند

هر کسی که دلش از بیماریِ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پاک شده باشد، دعای او به خداوند می‌رسد.
[اگر شما خداوند را می‌خوانید باید مرکزتان را با فضاگشایی عدم کنید، هیچ راه دیگری ندارد.]

دعا:

گفت حق: گر فاسقی وَاهْلِ صنم
چون مرا خوانی، اجابت‌ها کُنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۶)

فاسق: بدکار
اهلِ صنم: بت‌پرست

خداوند گفت تو هرکاری که تا به حال با من‌ذهنی انجام داده‌ای، حتی اگر بدکار و بت‌پرست بوده‌ای، اجسام را پرستش کرده‌ای و از من یک تصویر ذهنی ساخته و آن را عبادت کرده‌ای، مهم نیست، چنانچه با فضاگشایی من را بخوانی تو را اجابت می‌کنم.

تو دعا را سخت گیر و می‌شُخول
عاقبت برْهاندت از دستِ غول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷)

می‌شُخول: از مصدر شُخولیدن به‌معنیِ نالیدن، در این‌جا به‌معنی متواضع بودن

[خداوند می‌گوید] تو دعا را سخت بگیر یعنی فضا را باز کن، به فضاگشایی ادامه بده، صبر کن، استقامت و پایداری داشته باش، شکسته شو و برحسب من‌ذهنی فکر و عمل نکن تا عاقبت زندگیْ تو را از دست غول من‌ذهنی نجات دهد.

دعا:

چون تو وردی ترک کردی در رَوِش
بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات

وردی: دعا بودن، درست مثل این‌که ما دعا هستیم. ما اگر فضاگشا باشیم، دعا هستیم، مثل این‌که دائماً یک کسی ما را دعا می‌کند؛ دعا شده‌ایم. نظیرِ «شمعی» در «دعویِ شمعی مکن»

رَوِش: سلوک

تَبِش: گرمی، حرارت

اگر در زندگی خود فضاگشایی می‌کنی، اما ناگهان منقبض می‌شوی و دعای فضاگشاییِ لحظه‌به‌لحظه را فراموش می‌کنی، دراین‌صورت فضا بسته می‌شود، دلت می‌گیرد، قبضی به تو دست می‌دهد و دچار حرارت درد و رنج شده و تنبیه می‌شوی. [توجه کنیم که فضاگشایی دعا است، چون وقتی فضا را باز می‌کنیم زندگی که رحمت اندر رحمت است و قصد نیکی و کمک کردن به ما را دارد، برای‌مان دعا می‌کند.]

دوزخ‌آشامانِ جنّت‌بخش روزِ رستخیز
حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۳۰)

بزرگانی مثل مولانا که دوزخِ درد من‌ذهنی انسان‌ها را قورت داده و در روز رستاخیز که این لحظه است به آن‌ها بهشت را می‌بخشند، درواقع حاکم زندگی خود و انسان‌های دیگر هستند و با ذهن دعا و نفرین نمی‌کنند، بلکه فضا را باز می‌کنند تا خداوند به مرکزشان بیاید. [اگر ما متعهدانه و با مداومت و جدیّت روی خودمان کار کرده و ابیات مولانا را تکرار کنیم، خواهیم دید که مولانا دوزخ دردهای من‌ذهنی ما را قورت می‌دهد. همچنین اگر خاموش باشیم و نه دعا و نه نفرین کنیم، بلکه هرچقدر که می‌توانیم فضا را باز کنیم، دراین‌صورت می‌توانیم دوزخِ خودمان را قورت بدهیم و در این لحظه که روز قیامت ما است به بی‌نهایت خدا زنده شویم.]

اشکسته شدن:

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابِرِ اشکستگان دیدی به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابِر: شکسته‌بند

وقتی از حال خود شکسته‌دل شدی یعنی حقیقتاً درک کردی که سبب‌سازی براساس من‌ذهنی‌ات به تو ضرر زده و خداوند یا دیگران را مقصر ندانستی، به اشتباه خود اقرار کردی، زیر بار مسئولیت رفتی، اشتباهات خود را تکرار نکردی و از ملامت خودت و خداوند هم دست برداشتی، دراین‌صورت خداوند را که شکسته‌بندِ شکستگان است، فوراً پیش رویت حاضر می‌بینی. [ناموس من‌ذهنی نمی‌گذارد ما بشکنیم. می‌گوییم آبرویمان می‌رود؛ آبرو مال زندگی است. هر کسی به درجه‌ای که از جنس خداوند می‌شود آبرو دارد، وگرنه من‌ذهنی آبرو ندارد.]

اشکسته شدن:

چون شکسته‌بند آمد دستِ او
پس رفو باشد یقین اشکستِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۸۲)

شکسته‌بند: به‌معنیِ جبّار، یکی از اسماءالله است. ریشهٔ این اسم «جَبْر» است و جبر به‌معنیِ اصلاح شیء، توأم با قهر و غلبه است. این‌که به خداوند «جبّار» می‌گویند به‌واسطهٔ این است که حق‌تعالی نقایصِ ممکنات را با افاضهٔ دائمی خود برطرف و جبران می‌کند.

رفو: دوختن پارگی‌ها چنان‌که ظاهراً معلوم نباشد. فارسیان با ضمّهٔ «ر» تلفّظ کنند. «رَفو» عربی و «رُفو» فارسی است و هردو درست‌اند.

چون دستِ خداوند شکسته‌بند است و درعین‌حال که می‌شکند، درست هم می‌کند، پس یقیناً شکستن او رفو کردن هم هست. [توجه کنیم که ما نباید به زور با من‌ذهنی خودمان و یا دیگران را بشکنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم تا خداوند ما را بشکند و دوباره بسازد. با ملامت، سبب‌سازی و پرهیزهای من‌ذهنی که محرومیت است نمی‌شود شکسته شد.]

اشکسته شدن:

عیب کردن خویش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

ریش: زخم
اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنیِ رحم کنید.

هرگاه انسان به ایرادهای خود اقرار کند، مسئولیت اشتباهاتش را بپذیرد و بداند که برحسب همانیدگی‌ها کج دیده و بد عمل کرده‌است، همین شناسایی‌ها مانند دارویی برای دردهای اوست و این شکسته شدن و اقرار به اشتباهات که به نوعی رحم کردن به خود است، باعث می‌شود که خداوند و انسان‌های دیگر هم به او رحم کنند.

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا.»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

توضیح حدیث:

این یک قانون است: «رحم کنید تا بر شما رحم شود». اگر ما هم به خودمان و هم به دیگران رحم می‌کنیم، دراین‌صورت به ما رحم خواهد شد.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بو که: بوکه، بوکْ، بُوَد که، باشد که، شاید

اگر با من‌ذهنی عیب و ایرادی در مردم می‌بینی و می‌گویی آن عیب در من نیست، ایمن مباش، چون بالاخره آن عیب از تو هم فاش خواهد شد.

اشکسته شدن:

چون شکسته می‌رهد، اِشکسته شُو
اَمن در فقر است، اندر فقر رُو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

وقتی فقط انسانِ شکسته نجات می‌یابد و از ذهن آزاد می‌شود، پس تو هم شکسته شو. امنیت در مرکز عدم و فقر است. پس تو هم به‌سوی فقر یعنی، مرکز خالی از همانیدگی‌ها برو. [هر کسی مرکزش عدم است و فضاگشایی می‌کند، دارد از سنگی به‌سوی گوهری می‌رود، اما کسانی که مرتب همانیدگی‌ها را زیاد می‌کنند به امید این‌که به عشق و حمایت خداوند یا مردم دست پیدا کنند، اشتباه می‌کنند.]

اشکسته شدن:

دستِ اشکسته برآور در دعا
سویِ اشکسته پَرَد فضلِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

فضل: لطف، رحمت، سخاوت و بخشندگی

درحالتی که من‌ذهنی‌ات صفر شده و برحسب آن فکر و عمل نمی‌کنی و نمی‌گویی من می‌دانم، دست خود را با فضاگشایی برای دعا کردن بلند کن، چراکه فضل و رحمت خداوند به‌سوی شکسته می‌پرد.

اشکسته شدن:

خواجهٔ اشکسته‌بند آن‌جا رَوَد
که در آن‌جا پایِ اِشکسته بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷)

دکتر شکسته‌بند برای معالجه به خانه‌ای می‌رود که آن‌جا پایِ شکسته باشد. به‌عبارتی خداوند نیز به‌عنوان شکسته‌بند وارد مرکز یا زندگی کسی می‌شود که پای من‌ذهنی‌اش شکسته باشد. [اگر کسی هنوز

برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند و زندگی یا خداوند و مردم را بدهکار می‌کند و می‌گوید من هیچ تقصیری ندارم، خداوند آن‌جا نمی‌رود.]

دعا:

که مراداتت همه اِشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کامِ او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

وقتی من‌ذهنی داری همهٔ مرادهای تو شکسته‌پا است و نمی‌توانی از آن‌ها زندگی بگیری؛ پس از مدتی از آن‌ها سیر شده، دل‌زده می‌شوی و هیچ لذتی از آن‌ها نمی‌بری. پس آیا کسی هست که من‌ذهنی داشته باشد و کام او روا باشد؟ [رسیدن به مرادهای این‌جهانی ما را دل‌زده و نرسیدن هم سَرخورده و ناامید می‌کند. پس باید شکسته شویم.]

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان
لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

صادقان کسانی که واقعاً راست می‌گویند، اما با عقل جزوی دو دوتا چهار تا می‌کنند، براساس باورهایشان استدلال می‌آورند، تسلیم نمی‌شوند و فضاگشایی نمی‌کنند ظاهراً شکسته می‌شوند، اما شکستن آن‌ها کی مثل شکستن عاشقان است؟

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

عاقلان به زور، با سبب‌سازی و استدلال و از روی اضطرار شکسته می‌شوند و می‌گویند چون چاره‌ای نداریم باید فضاگشایی کنیم، اما عاشقان با من‌ذهنیِ صفر، تمام لوله‌های اتلاف انرژی را که می‌توانست توجه آن‌ها را به صد جهت ببَرد، همه را بسته‌اند، با تمام توان فضاگشایی می‌کنند، زندگی را به مرکزشان می‌آورند و حقیقتاً شکسته می‌شوند.

وگر جبّار بربَستی شکسته ساق و دستش را
نه در جبر و قَدَر بودی، نه در خوف و رَجایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۱)

جبّار: شکسته‌بند، (مَجاز) چاره‌ساز

قَدَر: در این‌جا به‌معنیِ «اختیار» است، همین‌طور به‌معنیِ «قضا و قدر» هم آمده‌است.

جبر و قَدَر: جبر و اختیار

خوف: ترس

رَجا: امید

خوف و رَجا: بیم و امید، ترس از خداوند و امید به رحمتِ او

اگر ساق پا و دست من‌ذهنی انسان شکسته شود و اجازه دهد جبّار یعنی خداوند به‌عنوان شکسته‌بند دست و پای شکستهٔ او را ببندد، دراین‌صورت او در جبر و قدَر ذهن نخواهد بود که خود را بیچاره فرض کند و بگوید چاره‌ای ندارم، بلکه سرنوشتش را با فضاگشایی به‌دست می‌گیرد و روزبه‌روز زندگی‌اش بهتر می‌شود، همچنین او در خوف و رجای خطرناک ذهن نیست که با شک و ترس و امید ذهنی پیش برود، بلکه خوف او یک جور مواظبت و پرهیز و احتیاط است که مبادا مرکزش از عدم خارج گردد و چیزی به مرکزش بیاید و امیدِ او نیز مانند امید باغبان است که محصول خود را می‌کارد و مطمئن است که به نتیجه خواهد رسید و زندگی کار او را حتی اگر به قدر ذره‌ای هم باشد، در نظر می‌گیرد.

تیتر

«حکایت آن امیر که غلام را گفت که مِی بیار، غلام رفت و سبوی مِی آورد. در راه زاهدی بود امرِ معروف کرد، زد سنگی و سبو را بشکست. امیر بشنید و قصدِ گوشمالِ زاهد کرد و آن قصّه در عهد دین عیسیٰ علیه‌السّلام بود که هنوز مِی حرام نشده بود؛ ولیکن زاهد تَقَزُّزی می‌کرد و از تنعّم منع می‌کرد.»

تَقَزُّز: پاک شدن از بدی، دوری کردن از زشتی، اظهار نفرت از پلیدی و ناپاکی

توضیح تیتر:

امیر نماد خداوند یا انسان زنده به زندگی و غلام نماد انسانی است که می‌تواند مِیِ زندگی را از فضای گشوده‌شده بیاورد، زاهد نیز نماد من‌ذهنیِ همانیده با باورهای جامد مذهبی، علمی و اجتماعی است که گرفتن مِیِ زندگی را قدغن می‌داند، او به سوی سبوی انسان‌هایی که از زندگی می می‌گیرند سنگ می‌زند و آن را می‌شکند؛ بنابراین مورد خشم امیر یا خداوند قرار می‌گیرد و تنبیه می‌شود. منظور از زمان حضرت عیسی این است که خداوند باید در انسان به ذات خود قائم شود. همیشه عهد عیسی است و مِیِ زندگی که از سوی خداوند می‌آید حرام نیست، پس انسان باید هر لحظه فضا را بگشاید تا خداوند به او مِی دهد. زاهد، غلام را از دریافت مِی و نعمت خداوند که از طریق فضاگشایی می‌آید منع می‌کند، زیرا معتقد است انسان نباید از زندگی لذت ببرد، بلکه باید سختی بکشد و زندگی درستی نداشته باشد.

خوانِ کَرَم گسترده‌ای، مهمانِ خویشم بُرده‌ای
گوشم چرا مالی اگر من گوشهٔ نان بشکنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۷۵)

خداوندا تو خوانِ کَرَم را گسترده‌ای و من را به مهمانی خود دعوت کرده‌ای. من از جنس تو بوده، در این جهان مهمان تو هستم. حال اگر من گوشهٔ نان را بشکنم و بخورم، یعنی خوش بگذرانم آیا تو من را تنبیه می‌کنی؟

نی نی، منم سرخوانِ تو، سرخیلِ مهمانانِ تو
جامی دو بر مهمان کنم، تا شرمِ مهمان بشکنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۷۵)

سرخوان: مهمانِ مقدّم و برتر

سرخیل: سرگروه، سردسته

معلوم است که اگر در این جهان به من خوش بگذرد تو من را تنبیه نمی‌کنی، چراکه من نه‌تنها سرِ خوانِ تو نشسته‌ام، بلکه به‌عنوان انسان بهترین مهمان تو هستم، بنابراین با فضاگشایی یکی دو جام شراب شادی بی‌سبب را به من که مهمان تو هستم بده تا بنوشم، مست شوم و شرم من‌ذهنی‌ام را بریزم، چراکه من‌ذهنی‌ام خودش را حقیر می‌داند و از این شراب نمی‌خورد.

بود امیری خوش‌دل و مِی‌باره‌ای
کهفِ هر مخمور و هر بیچاره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۹)

می‌باره: کسی که شراب بسیار دوست داشته‌باشد.

کهف: پناهگاه

مخمور: خمار، آنکه از نوشیدن شراب مست شده‌است.

امیر خوش‌دلی بود که شادی بی‌سبب زندگی را داشت. شراب‌باره، مستی‌بخش و مستی‌دوست بود، فضاگشایی می‌کرد و مِی را از زندگی می‌گرفت، بنابراین پناهگاه هر من‌ذهنیِ مخمور و بیچاره‌ای بود که شراب زندگی را نخورده بود و احساس بدبختی می‌کرد.

مُشفِقی، مسکین‌نوازی، عادلی
جوهری، زربخششی، دریادلی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۰)

امیر مهربان و مسکین‌نواز بود یعنی انسان‌هایی را که من‌ذهنی داشتند اما شکسته شده بودند مورد مهر و محبت خود قرار می‌داد. همچنین او عادل و از جنس زندگی بود، زر و زندگی و شادی می‌بخشید، دلش به وسعت دریا بود و همه‌چیز در آن جا می‌شد.

شاهِ مردان و امیرالمؤمنین
راه‌بان و رازدان و دوست‌بین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۱)

امیر، شاهِ انسان‌های به‌حضور رسیده و مؤمن واقعی بود، نگهبانِ راه بود و هر کسی راه را عوضی می‌رفت، فوراً او را حتی گاهی با درد به راه می‌آورد، راز زندگی را می‌دانست و خدا و یا انسان‌های زنده‌به‌حضور را می‌دید. [اگر امیر را انسان فرض کنیم، منظور از «دوست‌بین» این‌طور می‌شود که این انسان خدا را می‌بیند اما اگر منظور از امیر خداوند باشد، دراین‌صورت معنی «دوست‌بین» این‌طور می‌شود که خداوند دوستان خود یعنی انسان‌های فضاگشا را می‌بیند.]

دُورِ عیسیٰ بود و ایّامِ مسیح
خلق دلدار و کم‌آزار و ملیح
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۲)

ملیح: بانمک

دُورِ عیسی و ایام مسیح بود، مردم دل همدیگر را به‌دست می‌آوردند و همدیگر را دوست داشتند، بی‌آزار بودند و هیچ آزاری به هم نمی‌رساندند، نمک زندگی را داشتند و دیگر ظاهرشان برای هم مهم نبود. به‌عبارتی همیشه دُور خداوند یا دُور انسانی است که مانند عیسی هشیاری روی هشیاری منطبق شده و از جنس مسیح است. اگر انسان‌ها من‌ذهنی را رها کنند، دراین‌صورت همهٔ خلق دلدار می‌شوند، دل همدیگر را به دست می‌آورند و آزارشان به هم نمی‌رسد و بانمک می‌شوند.

آمدش مهمان بناگاهان شبی
هم امیری جنسِ او، خوش‌مذهبی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۳)

یک شبی برای امیر یا خداوند مهمانی به‌عنوان انسان آمد. مهمان نیز مانند امیر از جنس او و درواقع امیر بود. او خوش‌مذهب یعنی مذهبِ فضای گشوده‌شده و مذهب خداوند را داشت. [منظور از شب، شب ذهن است که انسان در آن به خواب همانیدگی‌ها رفته‌است.]

باده می‌بایست‌شان در نظمِ حال
باده بود آن وقت مأذون و حلال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۴)

مأذون: اِذن‌داده‌شده، مُجاز

مهمان و امیر برای این‌که به حال خود و به همه‌چیز نظم بدهند، باید باده می‌گرفتند و بادهٔ خدایی در آن‌وقت، زمان حضرت عیسی، حلال و مجاز بود. [اگر ما مثل عیسی باشیم و هشیاری روی هشیاری منطبق باشد، بادهٔ خدایی هم برای ما حرام نمی‌شود، با فضاگشایی از آن طرف باده می‌گیریم و با آن، حال و فکرمان خوب و بدنمان درست اداره می‌شود.]

باده‌شان کم بود و گفتا: ای غلام
رُو سبو پُر کن، به ما آور مُدام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۵)

مُدام: شراب، به معنی پی‌درپی نیز هست.

شراب آن‌ها کم بود و امیر، خداوند به غلام گفت برو سبو را پر کن و مِی را از فضای گشوده‌شده بیاور.
[به‌عبارتی بادهٔ خدایی در این جهان کم است و هر یک از ما همان غلامی هستیم که لحظه‌به‌لحظه باید از فضای گشوده‌شده مِی بیاوریم.]

از فلان راهب که دارد خَمرِ خاص
تا ز خاص و عام یابد جان خلاص
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۶)

خَمر: شراب

[امیر به غلام می‌گوید برو و] شراب را از فلان راهب مسیحی که همین فضای گشوده‌شدهٔ درون است و شراب خاص دارد بگیر و بیاور تا جانمان از دویی خاص و عام در ذهن خلاصی یابد.

جرعه‌ای ز آن جامِ راهب آن کنَد
که هزاران جَرّه و خُم‌دان کنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۷)

جَرّه: خُمچه، سبو
خُم‌دان: خُم‌خانه، سَردابی که خمره‌های شراب را در آن‌جا نگه می‌دارند، میکده

یک جرعه از جام آن راهب مسیحی، فضای گشوده‌شده، آن کاری را می‌کند که هزاران سبو و خُمدان می‌کند. [به‌عبارتی اگر همهٔ خُم‌های شراب بیرونی را جمع کنیم، همهٔ آن‌ها به‌اندازهٔ جرعه‌ای از این شراب اثر ندارند.]

اندر آن مِی مایهٔ پنهانی است
آن‌چنانکْ اندر عبا سلطانی است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۸)

در آن مِی که غلام از راهب می‌گیرد، یک مایهٔ پنهانی است که خداوند در آن قرار داده‌است، همان‌طور که در عبا، سلطانی است. به‌عبارتی همان‌طور که انسان زنده به حضور که در این جهان در لباس و موقعیت درویشانه قرار دارد، در آن می هم مایهٔ پنهانی است که دیده نمی‌شود.

تو به دلقِ پاره‌پاره کم نگر
که سیه کردند از بیرونِ زر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۹)

تو به لباس پاره‌پارهٔ این سلطان زمینی که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌است نگاه نکن. چون همان‌طور که زر و طلا را سیاه می‌کردند تا دزدان آن‌ها را نبَرند، شخصی که به خداوند زنده شده نیز ظاهر ساده‌ای دارد، چون نمی‌خواهد دیده شود.

از برای چشمِ بد مردود شد
وز برون آن لعل دودآلود شد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۰)

به‌خاطر چشم بد من‌ذهنی او مردود شده‌است، همان‌طور که لعل را نیز سیاه می‌کنند تا کسی که نگاه می‌کند بگوید این سنگ سیاه است و به درد نمی‌خورد.

گنج و گوهر کِی میانِ خانه‌هاست؟
گنج‌ها پیوسته در ویرانه‌هاست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۱)

کِی گنج و گوهر را در میان خانه‌ها می‌گذارند؟ بلکه گنج‌ها همیشه در خرابه‌ها دفن است. منظور از گنج، انسانی است که ظاهرش فقیرانه است و نمی‌خواهد دیده شود، ولی به خداوند زنده است.

گنجِ آدم چون به ویران بُد دفین
گشت طینش چشم‌بندِ آن لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۲)

طین: گِل

چون گنج حضرت آدم در ویرانه دفن بود، بنابراین گل او چشم‌بندِ ابلیس ملعون شده، باعث شد او را گل ببیند.

او نظر می‌کرد در طین سُست سُست
جان همی گفتش که طینم سدِّ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۳)

طین: گِل

شیطان در گِل حضرت آدم، سُست‌سُست نظر می‌کرد و از آن حالت فضاگشایی و بی‌نهایت او خبر نداشت. شیطان گفت آدم از گل است و من از آتش، پس چطور من با این مقام به او تعظیم کنم؟ ولی جانِ حضرت آدم به شیطان گفت این دیدِ تو که ظاهرم را گل می‌بینی و بی‌نهایت خدا را در من نمی‌بینی، سدِّ تو است.

دو سبو بِسْتَد غلام و خوش دوید
درزَمان در دیرِ رُهبانان رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۴)

رُهبان: پارسا، تَرسا

غلام دو سبو برداشت و با تمام ظرفیتش فوراً دوید تا به دِیر رهبانان ایزدی برسد و مِی بیاورد.
[غلام می‌تواند نماد بزرگی مثل مولانا یا هر کدام از ما باشد که خداوند انتخاب کرده‌است. ما هم می‌توانیم این لحظه با فضاگشایی فوراً به دیر رهبانان ایزدی برویم، من‌ذهنی را بدهیم و از آن‌طرف مِی بیاوریم.]

زر بداد و بادهٔ چون زر خرید
سنگ داد و در عوض گوهر خرید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۵)

غلام آن چیزی را که از نظر من‌ذهنی‌اش طلا بود، داد و از خداوند بادهٔ همچون طلا را خرید، درواقع او من‌ذهنی را که مثل سنگ است داد و فضای گشوده‌شده را که بادهٔ مثل گوهر است خرید. [ما نیز می‌توانیم با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و صفر کردن من‌ذهنی بادهٔ همچون زر را بگیریم.]

باده‌ای کآن بر سرِ شاهان جَهَد
تاجِ زر بر تارَکِ ساقی نَهَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۶)

تارَک: فرقِ سَر، سَر

همان باده‌ای که اگر شاهانی که من‌ذهنی دارند یک جرعه از آن بنوشند، تاج را از سرشان برمی‌دارند یعنی من‌ذهنیشان صفر شده، متواضع می‌شوند و تاج پادشاهی را بر سر ساقی می‌گذارند یا خودشان هم ساقی می‌شوند.

فتنه‌ها و شورها انگیخته
بندگان و خسروان آمیخته
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۷)

آن مِی [که غلام می‌خواهد از آن‌طرف بیاورد] در من‌های ذهنی آشوب و شور به پا می‌کند و بندگان و شاهان را با هم یکی می‌سازد یعنی مردم دیگر به مقام ظاهری و تشریفات نگاه نمی‌کنند.

استخوان‌ها رفته، جمله جان شده
تخت و تخته آن زمان یکسان شده
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۸)

تخته: مراد پوست‌تختی است که مسند درویشان بوده‌است.

وقتی انسان‌ها از این مِی بنوشند، استخوان‌ها که معادل سفتیِ من‌های ذهنی است، از بین می‌رود و همهٔ انسان‌ها جان می‌شوند. بنابراین جایگاه شاه و فقیر یکسان می‌گردد یعنی تفاوت‌های ظاهری از بین رفته و آدم‌های فقیر و پولدار یکی می‌شوند.

وقتِ هشیاری چو آب و روغن‌اند
وقتِ مستی هم‌چو جان اندر تن‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۹)

انسان‌ها وقتی هشیاری جسمی دارند مثل آب و روغن که ترکیب نمی‌شود، نمی‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند. اما وقتی از مِیِ آن‌طرفی می‌خورند و مست می‌شوند مانند یک جان هستند که در تن‌های مختلف است.

چون هَریسه گشته، آن‌جا فرق نیست
نیست فرقی کاندر آن‌جا غرق نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۰)

هَریسه: هلیم، طعامی که از گندم و گوشت مرغ یا بوقلمون می‌پزند.

انسان‌ها وقتی از مِیِ آن‌طرفی بنوشند، مانند اجزای هلیم می‌شوند که میانشان فرقی نیست، درواقع آن‌ها دیگر از ذهن خارج شده و همگی از جنس همان یک هشیاریِ ایزدی می‌شوند. به این ترتیب هر تفاوت ظاهری بین انسان‌ها در آن‌جا غرق است یعنی انسان‌ها نه‌تنها با همدیگر حس فرق نمی‌کنند بلکه می‌گویند همهٔ ما از یک جنس هستیم که آن هم جنس اَلَست است. [ما هم می‌توانیم آن غلام باشیم، فضا را باز کنیم، مِی را از آن‌طرف بیاوریم، هم خودمان بنوشیم، هم به دیگران بدهیم.]

این‌چنین باده همی‌بُرد آن غلام
سوی قصرِ آن امیرِ نیک‌نام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۱)

غلام داشت چنین باده‌ای را به‌سوی قصر آن امیر نیک‌نام یا تمام کائنات می‌بُرد.

پیشش آمد زاهدی، غم‌دیده‌ای
خشک‌مغزی، در بلا پیچیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۲)

در همین حین زاهدی که پر از غم و دردِ حاصل از همانیدگی‌ها بود، پیش غلام آمد. این زاهد خشک‌مغز و در بلا پیچیده بود یعنی باورهای جامدی داشت که هیچ فضاگشایی و صنعی در آن نبود و افکار و اعمالش همواره پر از درد بود و به هر طرف می‌جنبید بلا می‌دید.

تن ز آتش‌هایِ دل بگْداخته
خانه از غیرِ خدا پرداخته
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳)

تن زاهد از دردهای مرکزش گداخته و مریض شده‌بود و [به‌نظر خودش] خانه را از غیر خدا خالی کرده‌بود، [او فقط فکر می‌کرد در مرکزش غیر از خدا چیزی نیست، ولی درواقع بت‌پرست بود.]

گوشمالِ محنتِ بی‌زینهار
داغ‌ها بر داغ‌ها چندین هزار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۴)

بی‌زینهار: بی‌امان

محنت و دردهای من‌ذهنی هیچ لحظه‌ای به زاهد امان نمی‌داد و او پی‌درپی تنبیه می‌شد، بنابراین از این تنبیه‌ها چندین هزار داغ در مرکزش داشت. [وقتی الگوی زاهدی در ما به‌صورت زاهد مذهبی یا زاهد علمی بروز می‌کند این خاصیتِ بی‌امان بودنِ محنت در ما هم دیده می‌شود. زاهد علمی ممکن است با تغییرات علمی باورهایش را تغییر دهد اما زاهد مذهبی خطرناک است زیرا فکر می‌کند همهٔ باورهای جامد از طرف خدا آمده، بنابراین باورپرست، زمان‌پرست و مکان‌پرست است، برای همین همواره از طرف زندگی تنبیه می‌شود.]

دیده هر ساعت دلش در اجتهاد
روز و شب چفسیده او بر اجتهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۵)

چفسیده: چسبیده، در این‌جا یعنی قرین‌شده

زاهد هر لحظه در تلاش بود تا خودش را هدایت کند و از بدی‌هایی که خودش آن‌ها را بدی می‌دانست، خویش را حفظ کند، بنابراین روز و شب به این کار چسبیده و [به خیال خودش] در هدایت خود و مردم جِد و جهدِ زاهدی می‌کرد.

سال و مَهْ در خون و خاک آمیخته
صبر و حِلمش نیم‌شب بگْریخته
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۶)

حِلم: فضاگشایی

زاهد سال‌ها و ماه‌ها، هر لحظه در درد و همانیدگی غوطه خورده بود، به این ترتیب صبر و حلمش در نیمه‌شبِ ذهن گریخته بود یعنی صبر و فضاگشایی نداشت.

گفت زاهد: در سبوها چیست آن؟
گفت: باده. گفت: آنِ کیست آن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۷)

زاهد از غلام پرسید: در کوزه‌ها چیست؟ غلام گفت: شراب است. زاهد گفت: مال چه کسی است؟

گفت: آن، آنِ فلان میرِ اَجَل
گفت: طالب را چنین باشد عمل؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۸)

اَجَل: جلیل‌تر

غلام گفت: این شراب برای فلان محتشم است. [به‌عبارتی شراب مال خداوند یا کسی است که به او زنده شده‌است.] زاهد گفت: کسی که طالب یزدان است باید عملش چنین باشد؟

طالبِ یزدان و آن‌گه عیش و نوش؟!
بادهٔ شیطان و آن‌گه نیم‌هوش؟!
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۹)

[زاهد ادامه می‌دهد] کسی که طالب یزدان است آیا باید مشغول عیش و نوش و خوش‌گذرانی باشد؟ آیا تو می‌خواهی بادهٔ شیطان را بنوشی، درحالی‌که هوشت کامل نیست؟ [درواقع زاهد نه‌تنها از خداوند خبر ندارد، بلکه از شرابی هم که از طرف زندگی می‌آید بی‌خبر است و زهرماری را که از باده‌های این‌جهانی می‌گیرد، شراب می‌داند.]

هوشِ تو بی مِی چنین پژمرده است
هوش‌ها باید بر آن هوشِ تو بست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷۰)

[زاهد به غلام گفت] هوش تو بدونِ خوردن مِی این چنین پژمرده است و شادی نداری، بنابراین باید هوش‌های جامد زمینی را نگهبان تو کرد تا هوشت درست شود. [درواقع زاهد شادی بی‌سببِ غلام را که از مِیِ خدایی حاصل شده، شادی نمی‌داند بلکه پژمردگیِ خودش را شادی حساب می‌کند.]

تا چه باشد هوشِ تو هنگامِ سُکر؟
ای چو مرغی گشته صیدِ دامِ سُکر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷۱)

سُکر: مستی

ای کسی که مثل مرغی صید دام مستی شده‌ای، تو با این هوش نادرستی که داری، اگر مِی هم بخوری، آن وقت هوشت هنگام مستی چه خواهد شد؟

پس تو را خود هوش کو؟ یا عقل کو؟
تا خوری مِی، ای تو دانش را عدو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۰)

[زاهد ادامه می‌دهد] ای کسی که دشمن دانش هستی، پس هوش و عقل تو کجا است تا بروی مِی بخوری و اگر کمی از آن عقل و هوش کمتر شود، اشکالی نداشته باشد؟ [این بیت نشان می‌دهد که ما چقدر بد و کژ فکر می‌کنیم، چقدر خدا را ذهنی کرده و دانش او را به فکرهای سبب‌سازیِ ذهنی تبدیل کرده‌ایم و همواره با فکرهای جامد سبب‌سازی می‌کنیم.]

روت بس زیباست، نیلی هم بکَش
ضُحکه باشد نیل بر روی حَبَش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۱)

نیل: مادّه‌ای است آبی‌رنگ که از برگ درختچهٔ نیل به‌دست می‌آید و در نقّاشی و خوش‌رنگ کردن لباس‌ها به‌کار می‌برند.
ضُحکه: مایهٔ خنده، خنده‌آور، کسی که مردم بر او بخندند.

[زاهد به‌صورت تمسخرآمیز به غلام می‌گوید] نه این‌که تو روی زیبایی داری، حالا بیا به‌عنوان آرایش یک چیز آبی هم به صورتت بکش. وقتی روی سیاه داری، اگر رنگ آبی بکشی دیده نمی‌شود و مایهٔ خنده است. [یعنی تو که عقل نداری می‌خواهی شراب هم بخوری!]

در تو نوری کی درآمد ای غَوی؟
تا تو بی‌هوشی و ظلمت‌جو شَوی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۲)

غَوی: گمراه

ای گمراه، در تو کی نوری درآمده است تا بتوانی مِی بخوری و طالب بی‌هوشی و ظلمت شوی؟
[می‌بینیم که اگر دراثر فضاگشایی به خدا وصل شویم، نیروی زاهدی با ما مخالفت و دشمنی می‌کند و صنع زندگی را که هر لحظه در ما کار می‌کند قبول نخواهد کرد، بلکه فقط آن چیزی را که با سبب‌سازی به‌صورت جامد می‌گوید، قبول خواهد کرد و آن را نور خواهد دانست.]

سایه در روز است جُستن قاعده
در شبِ ابری تو سایه‌جو شده؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۳)

[زاهد می‌گوید که] سایه را باید در روز وقتی خورشید هست جست‌وجو کرد، حالا تو در شب ابری دنبال سایه می‌گردی؟ یعنی می‌خواهی مِی بخوری و من‌ذهنی‌ات قوی شود؟

گر حلال آمد پیِ قوتِ عوام
طالبانِ دوست را آمد حرام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۴)

اگر مِی خوردن و عیش و نوش برای مردم عادی حلال باشد برای طالبان دوست این کار حرام است یعنی هر کسی خداوند را بخواهد باید به خودش بد بگذراند. [نیروی زاهدی که باورهای جامد را می‌پرستد و حرف می‌زند، جلوی مِیِ خدایی یا به‌عبارتی جلوی منظورِ آمدن ما را می‌گیرد و به خداوند می‌گوید که تو ما را برحسب این باورهای جامد خلق کردی تا سبب‌سازی کنیم و ماده بپرستیم، ما به مِیِ تو احتیاج نداریم بلکه به زهر تو احتیاج داریم.]

عاشقان را باده خونِ دل بُوَد
چشمشان بر راه و بر منزل بُوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۵)

[زاهد ادامه می‌دهد] کسانی که عاشق خداوند هستند باید خون دل بخورند و مرکزشان پر از درد باشد. همچنین باید در ذهن بوده و چشمشان به آینده باشد [درحالی‌که او نمی‌داند زندگی در این لحظه است.]

در چنین راهِ بیابانِ مَخوف
این قلاووزِ خِرَد با صد کسوف
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۶)

قَلاووز: بلدِ راه، راهبر (راه‌بَر)، دلیلِ راه

در چنین بیابان ترسناکی برای رفتن به‌سوی خداوند، راهنمای عقل با صد جور کسوف و خطر مواجه می‌شود یعنی ممکن است عقل زایل شود و ما را درست هدایت نکند.

خاک در چشمِ قلاووزان زنی
کاروان را هالِک و گمره کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۷)

هالِک: هلاک‌شونده، نیست‌شونده

[زاهد یا نیروی زاهدی که عقل من‌ذهنی را دارد، به غلامی که رفته تا از آن‌طرف شراب بیاورد می‌گوید] تو با این کارت خاک در چشم قلاووزانی مثل من می‌زنی و می‌خواهی کاروان بشریت را نابود و گمراه کنی. [زاهد خودش را قلاووز یا راهبر می‌داند و منظورش از عقل، عقل من‌ذهنی است.]

نانِ جو حقّا حرام است و فسوس
نفْس را در پیش نِهْ نانِ سبوس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۸)

به راستی نان جو [که نان خوب و خوشمزه‌ای است] حرام است و نباید از آن بخوری، بلکه باید نان سبوس را جلوی نفْست بگذاری یعنی خودت را محروم کنی تا به خدا برسی.

دشمنِ راه خدا را خوار دار
دزد را مِنْبَر مَنِهْ، بر دار دار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۹)

[درحالی‌که زاهد دزدِ زندگیِ خودش است غلام و هر کسی را که به خدا وصل شده دشمن راه خدا می‌داند و می‌گوید] دشمن راه خدا را خوار بدار و برای دزد منبر قرار نده تا دیگران را موعظه کند بلکه آن را بر دار بکِش.

دزد را تو دست بُبْریدن پسند
از بُریدن عاجزی، دستش ببند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۰)

تو باید دست دزد را ببُری. اگر نمی‌توانی دستش را ببُری، آن را ببند. [درواقع دزد، من‌ذهنی است که باید دستش بریده یا کوتاه شود.]

گر نبندی دستِ او، دستِ تو بست
گر تو پایش نشکنی، پایت شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۱)

اگر دست دزد را نبندی، دست تو را می‌بندد و اگر پایش را نشکنی، پای تو را می‌شکند.

تو عدو را مِی دهی و نیشکر؟
بهرِ چه؟ گو: زَهر خند و خاک خَور
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۲)

تو به دشمن مِی و شِکر می‌دهی؟ برای چه این کار را می‌کنی؟ به او بگو: خنده‌هایت زهر باشد و برو خاک بخور و سختی بکِش.

زد ز غیرت بر سبو سنگ و شکست
او سبو انداخت و از زاهد بجَست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۳)

زاهد از روی غیرتِ من‌ذهنی و بینشی که برحسب الگوهای جامد داشت، سنگ زد و سبو را شکست. غلام هم سبو را انداخت و از زاهد فرار کرد.

رفت پیشِ میر و گفتش: باده کو؟
ماجرا را گفت یک‌یک پیشِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۴)

غلام نزد امیر رفت. امیر گفت: باده کجاست؟ غلام تمام ماجرا را برای امیر تعریف کرد.

تیتر
«رفتنِ امیر خشم‌آلود برایِ گوشمالِ زاهد»

میر چون آتش شد و برجَست راست
گفت: بنْما خانهٔ زاهد کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۵)

امیر مثل آتش شد، از جا برجَست و گفت: بگو خانهٔ زاهد کجاست؟ [خداوند نیز از نیروی زاهدی در این جهان که جلوی مِی‌اش را گرفته، خوشش نمی‌آید. او می‌خواهد از طریق غلامانِ خودش مثل مولانا به ما مِی بدهد ولی نیروی زاهدی نمی‌گذارد. پس باید آگاه باشیم و به‌عنوان غلام خداوند از نیروی زاهدیِ درونی و بیرونی، خودمان را حفظ کنیم.]

تا بدین گُرزِ گران کوبم سَرَش
آن سرِ بی‌دانشِ مادرغَرَش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۶)

غَر: فاحشه، بدکار، مادرغَر نوعی فحش است.

[امیر یا خداوند گفت که] این زاهد یا من‌ذهنی کجاست تا با این چماقِ گران سرش را بکوبم، همان سری که فاقد دانشِ من بوده و مادر فلان است.

او چه داند امرِ معروف از سگی
طالبِ معروفی است و شُهرگی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۷)

او که سگ است، [با من‌ذهنیِ جامدش] امرِ معروف را از کجا می‌داند؟ او فقط دنبال این است که مشهور و دیده شود.

تا بدین سالوس خود را جا کند
تا به چیزی خویشتن پیدا کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۸)

سالوس: مکر و حیله

بنابراین زاهد با این حقه‌بازی و فریب می‌خواهد خودش را جا بیندازد تا با بهانه‌های ذهنی یک موضوعی پیدا کند و به‌وسیلهٔ مردم دیده شود.

کاو ندارد خود هنر اِلّا همان
که تسلّس می‌کند با این و آن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۹)

تَسَلُّس: سالوسی و مکّاری

زاهد هیچ هنری ندارد جز این‌که با فریب‌کاری و حقه‌بازی کاری کند تا بین این و آن دیده شود.

او اگر دیوانه است و فتنه‌کاو
داروی دیوانه باشد چیزِ گاو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۰)

فتنه‌کاو: فتنه‌جو

اگر زاهد دیوانه و فتنه‌جو است و جلوی کار من را گرفته، پس داروی دیوانه شلاق است. به‌عبارتی من‌ذهنی مثل جن است و کسی که من‌ذهنی دارد باید از طریق کتک و سختی به راه بیاید. [در گذشته اگر جن در کسی حلول می‌کرد و دیوانه می‌شد، از آلت تناسلی گاو شلاق درست می‌کردند و او را می‌زدند تا درمان شود.]

تا که شیطان از سرش بیرون رَوَد
بی لَتِ خربندگان، خر چون رَوَد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۱)

لَت: سیلی، در این‌جا به‌معنیِ کتک
خَربَنده: مِهتَرِ خر، خَرَکچی، آن که خر را کرایه می‌دهد.

تا با شلاق زدن، شیطان از سر زاهد بیرون رود. چگونه خر بدونِ شلاقِ خربنده، کسی که خر را می‌برد، راه می‌رود؟ [نیروی زاهدی هم برای خودش و هم برای دیگران ایجاد درد می‌کند. خداوند هم به او درد می‌دهد تا او را به راه بیاورد.]

میر بیرون جَست؛ دَبّوسی به دست
نیم‌شب آمد به زاهد نیم‌مست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۲)

دَبّوس: گُرزِ آهنین، چوبدستی ستبر

امیر یا خداوند، در شب تاریک ذهن بیرون جَست درحالی‌که گرز آهنین در دست داشت و نیم‌مست بود، به سراغ زاهد آمد.

خواست کُشتن مَردِ زاهد را ز خشم
مردِ زاهد گشت پنهان زیرِ پشم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۳)

امیر از شدت خشم خواست مرد زاهد را بکُشد، اما مردِ زاهد زیرِ پشمِ مواد ذهنی در ذهنش پنهان شد.

مردِ زاهد می‌شنید از میرْ آن
زیرِ پشمِ آن رَسَن‌تابان نهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۴)

مرد زاهد از زیر پشمِ رَسَن‌تابان، یعنی همانیدگی‌ها و مواد ذهنیِ حاصل از فکرهای ذهنی که زیر آن‌ها پنهان شده بود، می‌شنید که امیر چه می‌گوید.

گفت: در رو گفتنِ زشتیِّ مرد
آینه تانَد، که رو را سخت کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۵)

زاهد گفت: «رودررو گفتنِ عیبِ آدم‌ها را فقط آینه می‌تواند انجام دهد که رویش را سخت کرده و از جنس آهن است و اگر تنبیه شود شکسته نمی‌شود.» [نیروی زاهدی در ما هم همین کار را می‌کند. هر لحظه خدا اتفاقی به‌وجود می‌آورد، ما مقاومت، ناله و شکایت می‌کنیم و به خدا می‌گوییم که تو بلد نیستی ما را اداره کنی. بعد می‌گوییم چون خداوند بدش می‌آید و با تنبیهش ما را می‌شکند، واقعاً نمی‌شود ایرادش را گفت. ما به اشتباه، تنبیه را ظلم خداوند می‌دانیم و حواسمان نیست که تنبیه‌های خداوند واقعاً کمک می‌کند زاهدی‌مان را از دست بدهیم.]

رویْ باید آینه‌وار آهنین
تات گوید: رویِ زشتِ خود ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۶)

تات: تا به تو

روی انسانی که می‌خواهد به تو بگوید: «روی زشت خودت را ببین» باید مثل آینه از جنس آهن و سخت باشد تا اگر ضربه به آن خورد، نشکند. [نیروی زاهدی از دو طرف به ما حمله می‌کند؛ یکی زاهد درون خودمان که همان من‌ذهنی است، دیگری زاهد بیرونی که نیرویی عظیم است و از طریق قرین شدن به ما حمله می‌کند. پس باید از زاهدهای بیرونی پرهیز کنیم و به‌صورت ناظر مواظب زاهد خودمان باشیم که از درون به ما لطمه نزند.]

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حِصن و مَفَر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۰)

قوت: غذا، طعام
حِصن: قلعه، پناهگاه
مَفَر: گریزگاه، پناهگاه

تو در برابر خداوند مات شو و غذا را از مات بودن بگیر تا فضا گشوده شود. برای خداوند یاقوت شو یعنی تبدیل به همان گوهری شو که از حضور خالص درست شده و خداوند آن را در وجودت دوست دارد. به این‌ترتیب اتحاد و یکی شدن هشیارانهٔ تو با خدا صورت می‌گیرد و این حِصن و مَفَر یا فضای گشوده‌شده ایجاد می‌شود و تو را در این جهان حفظ می‌کند. [ما باید مات شویم و به‌عنوان من‌ذهنی به خداوند ببازیم. نمی‌شود بگوییم حق با من است، چون دراین‌صورت شکسته نمی‌شویم، ایراد خودمان را پیدا نمی‌کنیم و نیروی زاهدی در ما از بین نخواهد رفت.]

چون چنین بُردی‌ست ما را بَعدِ مات
راست آمد اِنَّ فی قَتْلی حَیات
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷)

اِنَّ فی قَتْلی حَیات: همانا در مرگ من زندگی است.

وقتی بعد از مات شدنِ ما به‌صورت من‌ذهنی، در این لحظه چنین بُردی برایمان وجود دارد که زنده شدن به زندگی است، پس این عبارت راست است که «همانا در مرگ من زندگی است»، یعنی مردن به من‌ذهنی و زاهدیِ او، معادل زنده شدن به خداوند است.

در بلا هم می‌چشم لذّاتِ او
ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷)

هیچ وضعیت من‌ذهنی نباید اقتضا کند که من مات خداوند نشوم. پس نه‌تنها در خوشی، که در بلا و سختی هم لذّاتِ او را می‌چِشم و هر لحظه مات خداوند هستم، حرف نمی‌زنم و فقط فضا را باز می‌کنم.

گفت: دردَت چینَم، او خود دُرد بود
مات بود، ارچه به ظاهر بُرد بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب

من‌ذهنی می‌گوید دردهایت را خواهم چید، ولی خودش دُرد یا مواد ذهنی است و به زندگی وصل نیست. خودش مات و بازنده است، گرچه نمی‌فهمد و فکر می‌کند اگر به‌ظاهر زور دارد یا عده‌ای به حرفش گوش می‌کنند، بُرد کرده و برنده شده‌است.

تیتر
«حکایتِ مات کردنِ دلقک، سیّد شاهِ تِرْمَذ را»

تِرْمَذ: شهری در ماوراءالنهر قدیم، نزدیک رود جیحون که امروزه جزو تاجیکستان است.

شاه با دلقک همی شطرنج باخت
مات کردش زود، خشمِ شَهْ بتاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۷)

شاه با دلقک که نماد من‌ذهنیِ زاهد است شروع به شطرنج بازی کرد. دلقک او را زود مات کرد و شاه خشمگین شد. [شطرنج بازی کردن ما با خداوند تمثیل آن است که خداوند مرتب اتفاقاتی به‌وجود می‌آورد و وضعیت‌ها را عوض می‌کند و ما خوشمان نمی‌آید. بنابراین با مقاومت و اعتراضمان به خداوند کیش می‌دهیم که تو اشتباه کردی، غلط بازی کردی و مات شدی.]

گفت: شَه‌شَه، و آن شَهِ کِبْرآورش
یک‌یک از شطرنج می‌زد بر سَرَش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۸)

دلقک گفت شَه‌شَه، یعنی کیش، کیش. سپس آن شاهِ کِبْرآور یا مغرور [که شکست‌ناپذیر است و همه ماتِ اویند] مهره‌های شطرنج یا اتفاقات را یکی‌یکی بر سرش می‌کوبید، تا درد بکشد. [کبرآور از صفات کبریاییِ خداوند به معنای مغرور است. پس هرچقدر هم که سخت‌گیری می‌کند، خودش را می‌گیرد و ناز می‌کند، ما باید در مقابل او تسلیم باشیم.]

که بگیر اینک شَهت، ای قَلتَبان
صبر کرد آن دلقک و گفت اَلْاَمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۹)

قَلتَبان: بی‌حمیّت، دیّوث، بی‌غیرت

این که می‌گویی شَه‌شَه، پس حالا [این مهره‌ها را که بر سرت می‌کوبم] بگیر ای بی‌غیرت! آن دلقک زیرِ ضرباتِ مهره‌های شطرنج که شاه بر سرش می‌زد، گفت که به من امان بده و بگذار یاد بگیرم. [اما من‌ذهنی نه یاد می‌گیرد، نه پند.]

دستِ دیگر باختن فرمود میر
او چنان لرزان، که عور از زَمهَریر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۰)

باختن: بازی کردن
عور: برهنه
زَمهَریر: سرمای سخت

امیر [پس از کوبیدن مهره‌ها بر سرِ دلقک] گفت یک دست دیگر بازی کنیم، ولی دلقک می‌لرزید، همان‌طور که فرد عریان از سرمای زَمهَریر می‌لرزد. [عور اشاره می‌کند به این‌که ما در اصل چیزی نداریم و عور هستیم یعنی یک هشیاری بیشتر نیستیم و با این خطاهایی که مرتکب شده‌ایم مدام می‌لرزیم.]

باخت دستِ دیگر و، شَهْ مات شد
وقتِ شَه‌شَه گفتن و میقات شد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۱)

میقات: وعده‌گاه، وقت

امیر دست دیگر را هم باخت و مات شد، [یعنی این دلقک یا زاهد یاد نگرفت که از شاه نمی‌بَرند، مثل ما که با من‌ذهنی مرتب از خداوند می‌بریم.] وقتِ آن شد که دلقک شَه‌شَه یا کیش بگوید. در عین حال فرصتی پیش آمد که به‌جای این‌که کیش بدهد، فضا را باز کند، تسلیم شود و خداوند را ببیند.

بَرجهید آن دلقک و در کُنج رفت
شش نمد بر خود فکند از بیم، تَفت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۲)

تَفت: شتاب، تعجیل، در این‌جا به‌معنیِ شتابان

دلقک از شدت ترس از جا جهید و شتابان به کُنجی رفت و شش لحاف یا نمد را بر سرش کشید [که کنایه از همانیدگی‌های لایه‌به‌لایه در ذهن است.]

زیرِ بالش‌ها و زیرِ شش نمد
خفت پنهان، تا ز زخمِ شَهْ رَهد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳)

[دلقک با خود فکر کرد که امیر دوباره می‌خواهد با چُماق این مهره‌ها را بر سرِ من بکوبد و دَردم بیاید.] پس زیر بالش‌ها و شش نمد و در اصل، درون ذهن و زیر همانیدگی‌ها قایم شد و خوابید تا از ضربات شاه و درد هشیارانه در امان بماند.

گفت شَهْ: هی‌هی چه کردی؟ چیست این؟
گفت: شَه‌شَه، شَه‌شَه ای شاهِ گُزین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴)

شاه گفت که چه‌کار کردی؟ چرا در ذهنت و زیر همانیدگی‌ها پنهان شدی؟ این کارها چیست؟ مگر من را نمی‌بینی؟ دلقک دوباره کیش داد و گفت: شَه‌شَه، کیش و مات ای شاهِ عالی، ای خدا. [باز مات شدی. باز هم بلد نبودی و غلط بازی کردی.]

کی توان حق گفت جز زیرِ لحاف
با تو ای خشم‌آورِ آتش‌سِجاف
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵)

آتش‌سِجاف: کنایه از آدمِ خشمگین

بعد هم دلقک در ذهن خودش گفت که ای شاه خشمگین که حاضر نیستی به اشتباهت اقرار کنی و همه‌چیز را بر سر من می‌کوبی، فقط از زیرِ لحاف همانیدگی‌ها و به‌طور پنهانی می‌توان به تو حق را گفت

و اشتباه تو را نشانت داد. [این دراثر جهل ماست که مات نمی‌شویم، چون نمی‌خواهیم بپذیریم کارها براساس «یَفْعَلْ ما یَشا» و «کُن‌فَکان» و با عقل کل انجام می‌شود. پس اگر شاه در مورد ما کاری می‌کند و اتفاقی به‌وجود می‌آورد، باید مات شویم و ایرادمان را پیدا کرده آن را اصلاح کنیم، نه این‌که به شاه کیش بدهیم که بلد نیستی.]

ای تو مات و، من ز زخمِ شاه مات
می‌زنم شَه‌شَه به زیرِ رخت‌هات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)

[دلقک که نماد من‌ذهنی و زاهد است به شاه یا خداوند می‌گوید:] «ای که تو در بازی مات شده‌ای، چون بلد نبودی، اما من از زخم‌های تو مات شده‌ام، از بس کتک خورده‌ام. من باز هم شَه‌شَه می‌زنم و لحظه‌به‌لحظه از زیر همانیدگی‌ها به تو کیش می‌دهم و ماتت می‌کنم.» [این بیت وضعیت عالم را نشان می‌دهد و در مورد همهٔ ما صادق است. اگر در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم، درواقع داریم به خدا کیش و مات می‌دهیم. باید این بیت را بخوانیم و یاد بگیریم که شاه یا زندگی را نمی‌شود مات کرد.]

چون محلّه پُر شد از هَیهایِ میر
وز لگد بر در زدن، وز دار و گیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۷)

دار و گیر: بگیر و ببند، هنگامه، توقیف و اسیر کردن اشخاص

وقتی محله که نماد کائنات است، از سروصدای امیر یا خشم خداوند پُر شد و از قدرت‌نمایی او که لگد بر در می‌زد و گیرودارِی که راه انداخت، همه خبر شدند...
(ادامه در بیت بعد)

خلق بیرون جَست زود از چپّ و راست
کایِ مقدَّم وقتِ عفو است و رضاست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۸)

مردم از چپ و راست، از هر طرف، زود بیرون جَستند و گفتند که ای امیر و ای پیشوای ما، موقع عفو و رضای تو نسبت‌به زاهد است. [ما به این جهان آمدیم و در خاصیتی به‌نام زاهدی گیر کردیم و امیر یا خداوند دنبال تنبیه کردن ماست. او خشم کرده چون ما باید به او زنده شویم و مِی عشق را از آن‌ور بیاوریم و در کائنات پخش کنیم، درحالی‌که مدام سبو را می‌شکنیم یا به خدا کیش و مات می‌دهیم.]

مغزِ او خشک است و عقلش این زمان
کم‌تر است از عقل و فهمِ کودکان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹)

[مردم گفتند ای امیر، زاهد را ببخش چون] مغزِ او خشک است و عقلش از عقل کودکان هم کمتر است و نمی‌فهمد. [از خودمان بپرسیم خشک‌مغز بودن و بی‌عقلی زاهد چقدر در ما صدق می‌کند؟ آیا حتی در ذهنمان این‌قدر می‌فهمیم که خداوند را نمی‌شود مات کرد؟]

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده
واندر آن زُهدش گشادی ناشده
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰)

زهد و پیری، همانش با باورهای جامد و پرهیزها و محرومیت‌هایی که به زور بر امثال این زاهد تحمیل و تکلف شده و وادارش کرده جلوی مردم تظاهر به پرهیز کند تا او را زاهد بدانند، سبب ضعیف شدن چهار بُعدش و افزایش ضعف روی ضعف شده و در این زهد، در این راه پرتکلف، هیچ گشایشی نشده تا فضا باز شود و راهی به‌سوی خداوند گشوده گردد.

رنج دیده، گنج نادیده ز یار
کارها دیده، ندیده مزدِ کار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱)

[مردم در ادامه به امیر می‌گویند که امثال این زاهد] خیلی رنج و زحمت کشیدند، ولی گنج را از یار یعنی خداوند نگرفتند و آن را ندیدند. آن‌ها خیلی کار کردند و خیلی سختی کشیدند، اما مزد کارشان را ندیدند و نتیجه‌ای نصیبشان نشد.

یا نبود آن کارِ او را خود گُهَر
یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۲)

یا کارها و عباداتی که زاهد کرده با من‌ذهنی بوده و فایده نداشته، یعنی محرومیت بیهوده و فکرهای ژاژ بوده، و یا این‌که وقت و زمان پاداش از سوی خداوند و قانون قضا و قدر او فرانرسیده‌است [زیرا او هرگز خداوند را ندیده‌است.]

یا که بود آن سعی چون سعیِ جُهود
یا جزا وابستهٔ میقات بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۳)

یا سعی زاهد شبیه سعی کافران و کوشش من‌ذهنی بود، یا جزا و پاداشش وابسته به دیدار خدا بود، که هیچ موقع فضا را نگشود تا او را ببیند. [مگر می‌شود آدم هفتاد سال عبادت کند، اما چهار بُعدش مریض باشد و هیجانات منفی من‌ذهنی را داشته باشد؟ اشکال چنین شخصی این است که هیچ‌موقع فضا را باز نکرده که خداوند را ببیند. شرط دریافت مزد و کمک خداوند هم دیدن اوست.]

مر ورا درد و مصیبت این بس است
که در این وادیِّ پُرخون بی‌کَس است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۴)

وِرا (وُرا): وی را، او را

درد و مصیبت زاهد همین بس است که در این وادی، یعنی فضای ذهنِ پُرخون، تنها و بی‌کس است.

[در من‌ذهنی، انسان نمی‌تواند با کسی دوست شود، بنابراین اگر دو من‌ذهنی با هم ازدواج کنند، فایده‌ای ندارد و هیچ‌وقت نمی‌توانند با هم یکی شوند.]

چشم پُردرد و نشسته او به کُنج
رو تُرُش کرده، فرو افکنده لُنج
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۵)

لُنج: لب

زاهد با چشمی پردرد در گوشه‌ای نشسته، رویش را تُرُش کرده و لب‌ولوچه‌اش را نیز آویزان کرده‌است.

نه یکی کَحّال، کاو را غم خورَد
نیش عقلی که به کُحلی پِی بَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۶)

کَحّال: طبیبِ چشم، چشم‌پزشک
نیش: مخفّف نی‌اش، یعنی نیست او را
کُحل: سرمه، سرمه کشیدن

نه چشم‌پزشکی چون مولانا هست که غم او را بخورد و چشم عدمش را باز کند، و نه عقلی دارد که به سُرمه و دوای چشم پِی ببرد.

اجتهادی می‌کند با حَرْز و ظن
کار در بوک است تا نیکو شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷)

حَرْز: حفظ کردنِ مال
حَزْر: تخمین زدن و برآورد کردن محصولات زراعی برای اخذِ مالیات
بوک: امید، کاش

زاهد با حدس و گمان و فکرهای من‌ذهنی تلاش می‌کند خود و دیگران را هدایت کند و کارها را پیش ببرد، به امید این‌که شاید اوضاع خوب شود؛ درحالی‌که به‌جای فضاگشایی و گرفتن هدایت از زندگی، به عقل من‌ذهنی تکیه می‌کند.

زآن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کاو نجویَد سَر، رئیسی‌ش آرزوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئیسی: ریاست

از این‌رو راهش تا دیدار خداوند دور است، که سَر خداوند و خِرد زندگی را جست‌وجو نمی‌کند و می‌خواهد با عقل من‌ذهنی رئیس شود.

ساعتی او با خدا اندر عِتاب
که نصیبم رنج آمد زین حساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۹)

عِتاب: تندی، ملامت کردن، سرزنش

لحظه‌ای از روی تنگی و پریشانی با خداوند تندی می‌کند و می‌گوید: تقصیر توست که از این همه اجتهاد و کوشش درد نصیبم شده‌است. [اما درواقع زاهد فضا را باز نکرده و با من‌ذهنی‌اش فکر و عمل کرده‌است، نه زندگی و خداوند.]

ساعتی با بختِ خود اندر جدال
که همه پَرّان و ما بُبْریده بال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۰)

زاهد گاهی با بخت خود در جدال است و می‌گوید: من زحمت کشیده‌ام، پس چرا مزد نگرفته‌ام؟ تقصیر خداوند و بختم است که به من شانس نداده‌است. همهٔ انسان‌ها در رفاه هستند و حتی کافران بهتر از ما زندگی می‌کنند و لذت می‌برند، اما انگار بال ما بریده شده‌است.

هرکه محبوس است اندر بو و رنگ
گرچه در زُهد است، باشد خوش تنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۱)

خوش تنگ: مخفّف خوی‌اش تنگ است.

هر کسی که در فکرهای همانیده و هیجان‌های من‌ذهنی محبوس است، حتی اگر زاهد باشد و به خودش و دیگران سخت بگیرد و محرومیت بکشد، خویَش تنگ و بداخلاق می‌شود؛ زیرا تلخی و دردهای من‌ذهنی را دارد و از شادیِ زندگی بی‌بهره است.

تا برون نآید از این ننگین‌مُناخ
کِی شود خویَش خُوش و صدرَش فَراخ؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲)

مُناخ: خواب‌گاه شتر، در این‌جا یعنی حصار

تا زمانی که زاهد از این فضای ننگین ذهن و باورهای جامدِ همانیده بیرون نیاید، چگونه خویَش خوش، اخلاقش نیکو و سینه یا مرکزش گشوده می‌گردد؟ [نیروی زاهدی از همانیدگی با باورهای جامد به‌وجود می‌آید؛ نیرویی ضد خدا که در همهٔ انسان‌ها وجود دارد، اما در برخی قوی‌تر است.]

زاهدان را در خلا پیش از گشاد
کارد و اُستُرّه نشاید هیچ داد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۳)

اُستُرّه: تیغِ سلمانی، تیغِ سَرتراشی

تا وقتی زاهدان فضا را نگشوده و به هشیاری حضور تبدیل نشده‌اند، نباید به آن‌ها قدرت زمینی داد، زیرا ممکن است هم خودشان و هم دیگران را نابود کنند.

کز ضَجَر خود را بدَرّاند شکم
غصّهٔ آن بی‌مُرادی‌ها و غم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۴)

ضَجَر: دلتنگی

زاهد با این تصور که باید سختی بکشد به‌جای پرهیز واقعی، بی‌مرادی‌ها و محرومیت‌های این‌جهانی را به خودش تحمیل می‌کند و دلش دائماً منقبض می‌شود، به‌طوری‌که ممکن است حتی خودش را نابود کند. [پرهیز واقعی با فضاگشایی و شادی همراه است، نه با تحمیل سختی، زور و احساس محرومیت.]

که «بگفتی چند کردم من گناه
وَز کَرَم نگْرفت در جرمم اِلٰه»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

تو با من‌ذهنی گفتی: من این‌همه گناه کرده‌ام، اما خداوند از روی لطف و کرم، گناهانم را در نظر نگرفته و مرا مجازات نکرده‌است.

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه
ای رها کرده ره و بگْرفته تیهْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیهْ: بیابان

ای نادان، وارونه و معکوس می‌گویی؛ تو راه درست را که با فضاگشایی باید در پیش بگیری، رها کرده‌ای و راه بیابان ذهن، سبب‌سازی و ژاژ من‌ذهنی را در پیش گرفته‌ای. یک چیز مادی را به‌جای خداوند در مرکزت گذاشته‌ای و می‌گویی خداوند مرا نمی‌گیرد.

چندچندت گیرم و تو بی‌خبر
در سَلاسِل مانده‌ای پا تا به سر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله

[خداوند می‌گوید:] چقدر تو را بگیرم و تو همچنان بی‌خبر بمانی؟ تو از سر تا پا در زنجیرهای همانیدگی و دردهای من‌ذهنی گرفتار مانده‌ای.

زنگِ تو بر توت، ای دیگِ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

ای دیگ سیاه، ای من‌ذهنی، تو در اثر همانش، لایه‌به‌لایه زنگار گرفته‌ای و این لایه‌های همانیدگی‌ها و دردها، درونت را سیاه کرده‌اند؛ سیاهی روی سیاهی انباشته شده و سیمای درون و مرکزت را تباه کرده‌است.

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد زاسرارها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱)

زنگار همانیدگی‌ها و دردها لایه‌به‌لایه بر دلت جمع شده و مرکزت را سیاه کرده‌است؛ تا جایی که هیچ نیرویی از طرف خداوند در تو اثر نمی‌کند و مرکزت از اسرارهایی که خداوند می‌خواست از طریق تو بیان کند، کور شده‌است.

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وارَوی سویِ کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

وقتی با آوردن جسم به مرکزت در برابر خداوند مقاومت کنی، و جفا بورزی، خداوند تو را تنبیه می‌کند تا از نقصان و کاستی بیرون بیایی و به‌سوی کمال بازگردی. [نمی‌توانی با پنهان شدن زیر همانیدگی‌ها از ضربات و تنبیه خداوند در امان بمانی، این ضربات بر تو اثر می‌کنند.]

چون تو وردی ترک کردی در رَوِش
بر تو قبضی آید از رنج و تَبِش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات

وردی: دعا بودن، درست مثل این‌که ما دعا هستیم. ما اگر فضاگشا باشیم، دعا هستیم، مثل این‌که دائماً یک کسی ما را دعا می‌کند؛ دعا شده‌ایم. نظیرِ «شمعی» در «دعویِ شمعی مکن»

رَوِش: سلوک

تَبِش: گرمی، حرارت

اگر در مسیر سلوک، فضاگشایی و حضور را رها کنی، دچار انقباض، درد و تنگ‌دلی می‌شوی و رنج و حرارتِ ناشی از این حالت را تجربه می‌کنی.

آن ادب کردن بُوَد یعنی: مکُن
هیچ تحویلی از آن عهدِ کَهُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، (مَجاز) سرپیچی مکن.

این دلگرفتگی و قبض، ادب کردن خداوند است که می‌گوید: از عهد کهن یعنی عهد الست، که به من گفتی «مرکزم را از جنس تو می‌کنم»، سرپیچی نکن و مرکزت را جسم و از جنس همانیدگی و درد نکن. [اگر از این عهد سرپیچی کنی، تنبیه می‌شوی.]

چون ندیدش مغزِ تدبیرِ رشید
در سیاست پوستش از سر کشید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۹)

رشید: دارای رشد، رشدیابنده، کامل
سیاست: مجازات، کیفر

چون شیر، یا خداوند، در انسان مغزِ تدبیرِ رشدیابنده و کامل‌شونده‌ای ندید که با فضاگشایی و برحسب حضور عمل کند، هدایت شود و به‌سوی او برود، بنابراین او را تنبیه کرد و پوست از سرش کشید؛ یعنی انسان دچار درد شد؛ [به‌عبارتی انسان در من‌ذهنی فقط جسم‌ها را مایهٔ سبب‌سازی قرار می‌دهد و برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند.]

گفت: چون دیدِ مَنَت از خود نَبُرد
این‌چنین جان را بباید زار مُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰)

[شیر به گرگ و خداوند به انسان گفت:] چون دیدن من تو را از خودبینی و من‌ذهنی فانی نکرد، پس باید این جان من‌ذهنی، با فشار و کُتک بمیرد. [من عقل کل هستم و تو را به‌وجود آورده‌ام و اداره می‌کنم، تمام کائنات و اتفاقات در دست من است و می‌دانم چه چیزی برای تو لازم است؛ پس چرا خودت را به من نمی‌سپاری و گمان می‌کنی می‌توانی مرا مات کنی؟]

چون نبودی فانی اندر پیشِ من
فضل آمد مر تو را گردن زدن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۱)

[خداوند گفت:] چون با انتخاب خود و با فضاگشایی در پیشگاه من فانی نشدی، در مواجهه با اتفاقات فضا را باز نکردی و خودت را به من نسپردی و با ناله و شکایت در برابر من ایستادی؛ پس گردن زدن تو عین لطف و بخشش من است.

کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ جز وَجهِ او
چون نِه‌ای در وَجهِ او، هستی مجو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

ای انسان، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، ازجمله بدن، فکرها و هیجاناتت، ازبین‌رفتنی است و تنها ذات خداوند که تو نیز در اصل از جنس او هستی و باید هرچه زودتر به او زنده شوی، فانی نمی‌شود. پس تا وقتی با فضاگشایی نسبت‌به من‌ذهنی فانی نشده‌ای و مرکزت را عدم نکرده‌ای، هستی مجو و در من‌ذهنی حس وجود نکن.

(قرآن کریم، سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۸۸)

«وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلٰهًا آخَرَ ۘ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۚ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذاتِ او. فرمانْ فرمانِ اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

هرکه اندر وَجهِ ما باشد فنا
کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ نَبوَد جَزا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] هرکسی که در وجه ما فانی شود، یعنی از فضای ذهن، هیجانات من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها بگذرد و با فضاگشایی به فضای گشوده‌شده برود که در آن‌جا فقط خداوند است، از جنس او می‌شود و دیگر حکمِ آیهٔ «هرچیزی نابودشدنی است» شامل حالش نمی‌شود؛ زیرا هر چیزی جز ذات خداوند ازبین‌رفتنی است.

زآن‌که در اِلّاست، او از لا گذشت
هرکه در اِلّاست، او فانی نگشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۴)

هر کسی که در مرتبهٔ «اِلّا» است، از فضای «لا» یعنی ذهن، همانیدگی‌ها و دردها گذشته‌است؛ هر کسی که در مرتبهٔ «اِلّا» باشد، از جنس خداوند است و دیگر فانی نمی‌شود. [تا وقتی از فضای «لا» به «اِلّا» نرفته‌ایم، هیجانات من‌ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها بر ما چیره هستند و نمی‌توانیم از شرّ آن‌ها خلاص شویم.]

هرکه او بر در من و ما می‌زند
رَدِّ باب است او و بر لا می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۵)

رَدِّ باب: مردود درگاه الهی

هر کسی که در این لحظه بر درِ خداوند من‌ذهنی را ادامه می‌دهد، فضاگشایی نمی‌کند و «من و ما» می‌گوید یعنی با من‌ذهنی شخصی خودش و من‌ذهنی جمعی همانیده است، نمی‌تواند از در وارد شود و به فضای گشوده‌شده راه یابد؛ درنتیجه در فضای «لا» یعنی فضای همانیدگی‌ها و دردها باقی می‌ماند و همه‌اش با یک چیز مجازی سروکار دارد.

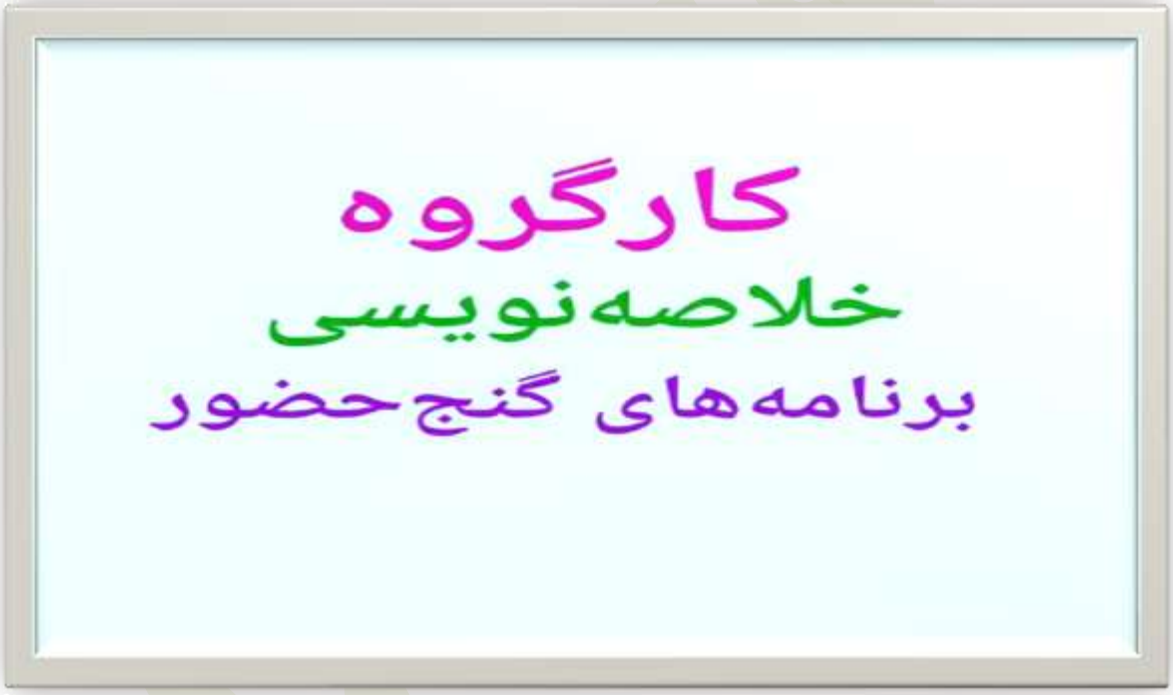
ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹



منابع: برنامه ۱۰۶۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان